

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب شرح العوامل

مؤلف متن. جرجانی، عبدالقاهر بن عبدالرحمن محشی

کاتب:

شارح: معلوم نشد مترجم

تاریخ تحریر ۱۲۷۴ ق نوع خط تعداد سطر ۱۵-۱۰

جزء کتب نحو زبان فارسی عدد اوراق ۶۰

طول ۱۷ عرض ۱۱/۵ شماره عمومی ۲۳۵۹۴

وقفی / خریداری: اهدائی به شکرانه تعمیر تاریخ وقف / خریداری ۱۲۷۸

ملاحظات

که تعلق گیرد بآنکه حرف زائده که متعلق بچیز دیگر نمی شوند رب
بعضی رب را نیز گفته اند و ظرف بر دو قسم است مستقر و لغو مستقر
آنست که متعلق او از افعال و از اسماء عام باشد مثل کون
و حصول و ثبوت و استقرار و ثبوت و وجود واجب الحذف باشد
و واقع شود بعد از خبر یا صفت یا صله یا حال و این قسم ظرف را مستقر
نامیدن بجهت آنکه قرار گرفته معنی عامل در او است و مفهوم شده
معنی عامل از او است و عامل در او محذوف است و بعضی گفته
اند مستقر نامیدن این ظرف را بجهت قرار گرفتن ضمیر متعلق که عامل
می بود در این ظرف داخل مستقر فیه بوده کلمه فیه را حذف
کرده اند بجهت تخفیف و لغو آنست که متعلق او خاص
باشد خواه مذکور باشد در کلام و خواه محذوف باشد نامید
نامیدن بلغو بجهت فارغ بودن او است در کلام از ضمیر
عامل بعضی نحات گفته اند که متعلق ظرف میباید که فعل
باشد بعضی گفته اند که شبه فعل باشد هر یک از فعل و شبه
با خاص است یا عام و هر یک از این چهار قسم میباشد

مقدم

مقدم یا موخر پس مجموع هشت قسم است اوّل تقدیر فعل خاص مو
خر مثل بسم الله اضیف دوم تقدیر اسم خاص موخر مثل بسم الله تیمّنی
سوم تقدیر فعل خاص مقدم مثل اضیف بسم الله چهارم تقدیر اسم خاص
مقدم مثل تیمّنی بسم الله پنجم تقدیر فعل عام موخر مثل بسم الله ابتدا ششم
تقدیر اسم خاص موخر مثل بسم الله ابتدائی هفتم تقدیر فعل عام مقدم مثل
ابتدا بسم الله هشتم تقدیر اسم عام مقدم مثل ابتدائی بسم الله [illegible]
مبتدا است الذی حرف جر الخ مجرور را این جار مجرور ظرف مستقر متعلق است
بکائن مقدر که مرفوع است تا صفت عوامل باشد علی ما القی علی حرف جر ما
موصوله القی فعل با ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر ضم محل منصوب است
تا مفعول به باشد ما القی راجع میشود بالشیخ فاعل القی این جمله صله ماعلی
است که موصوله باشد و جمله صله را محلی نباشد و این صفت با موصوف یا صله با موصول
مجرور بعلی و این جار مجرور متعلق است بعامل مقدر که منصوب است تا
فاعل حال باشد از ضمیر مستتر در متعلق نه ظرف یعنی فی النحو الامام صفت
الشیخ الفاضل صفت بعد از صفت عبد مقطوع بود الشیخ اضافه شد بقاهر
قاهر مضاف الیه این صفت عبد القاهر اضافه شد بعد عبد مضاف الیه اضاف

اضافه شد با الرحمن الرحیم مضاف الیه الجر جائز مرفوع باشد تا صفت باشند
از برای شیخ باشد و ممکن است که مجرور باشد تا صفت عبد الرحمن باشد اول
اولی است زیرا که مقصود معرفه شیخ است نه پدر او و عوامل جمع عامل است
در لغت شیئی که کاری را کند و در اصطلاح نحو بیان آن چیز است که رفع
بدهد یا نصب بدهد یا جر بدهد یا جزم بکند و نحو در لغت شش معنی آمده است
اول بمعنی جانب نحوت الی دار زید یعنی رفتم من بجانب خانه زید
دویم بمعنی قصد است نحو نحوت نحوک یعنی قصد کردم قصد ترا سیم بمعنی
نوع عندی ثلاثة انحاء من الطعام یعنی نزد من است سه نوع از طعام
چهارم بمعنی مقدار مثل جاء العسکر نحو الف یعنی آمدند لشکر و جای این لشکر
ان لشکر مقدار هزار نفر پنجم بمعنی مثل است مثل مررت برجل نحوک یعنی
گذشتم بمرد دیگر مثل تو است ششم بمعنی حرف است مثل نحوت بصری الیک
از طرف بصری الیک یعنی گردانیدم چشم خود را بسوی تو هفتم بمعنی
قبله است مثل سرت الی نحو بیت یعنی رفتم بسوی قبله [illegible] و نحو
در اصطلاح علم است بقوانین الفاظ عرب یعنی قاعدهای کلیه که
منطبق بر احکام جزئیه خود است الف از تالیف است بمعنی جمع کردن
رسانیم

گردان است شیخ صفت مشبهه است و اطلاق میشود بر چهار معنی اول
بر کثیر العلم دویم بر کثیر السن سیم بر مقتدا چهارم بر مناهل و مراد در اینجا
معنی اول است و امام نیز چهار معنی دارد اول بر کثیر العلم دویم جماعت سیم بر
سید قوم چهارم بر کتاب مثل کل شیء احصیناه فی امام مبین و مراد در اینجا
معنی اول است سقی الله ثراه سقی فعل الله فاعل ثراه مفعول اضافه شده بضمیر
ضمیر مضاف الیه و جعل فعل ضمیر در او مستتر است که هو است راجع میشود بالله
و فاعلش میباشد الجنة مفعول اول مثواه مفعول دویم مضاف الیه
بضمیر ضمیر مضاف الیه مائة جر العوامل عامل تمییز لفظیة جز مبتدا محذوف است بعضی
بعضها لفظیة ممکن که بدل [illegible] باشد یا جز ثانی فی العوامل باشد یا مبتدا باشد
که جز شیء محذوف است اللفظیة مبهم و معنویة عطف بر لفظیة سقی بمعنی
آب دادن است ثراه خاک را گویند و اینجا مراد قبر است یعنی راحت دهد خدا
تعالی در قبر چون بلاد عرب گرم بسیار و در سردی میبود لهذا مفارق
بود که هر کرا دعا میکردند بسردی دعا میکردند انکه از صبح و شدن تا بلوغ
سر بر نهند است مثل جرجی با عتبار [illegible] است وجنینی گویند طفل
طفل است در شکم مادر جنین میگویند باعتبار پنهان بودن او در شکم مادر

ما در سر را جبتهٔ میگویند با علت را بنگر سازند و نوشتند لا لبن خود است
از قبیل اعداء عامل لفظی است هر عامل است که عمل کند در لفظ و ملفوظ باشند مثل جاء
در جاءنی زید و معنوی هر عامل است که عمل کند در لفظ و ملفوظ نباشند مثل
عامل مبتدا و خبر که ابتدا است عمل در ایشان میکنند و رفع میدهد مانند زید قائم
جنسی است که تلفظ یاد کنند و الحاق ز عامل بهمانه استقرار است بعین تتبع کر
جستجو در کلام عرب کرده گردند همین قدر یافتند فاللفظیة منها علی ضربین سماعیة
فنای بدانکه فاء بر دو قسم است هر گاه که کلام سابق علت از برای لاحق باشد
فاء تعلیل است و هر گاه که عکسش باشد از برای تعلیل است و هر گاه مفهوم
شود از کلام سابق مجمل باشد در کلام لاحق مفصل فاء تفصیل است
فی اللفظیة فاء فاء جزائیه است و فصیحه نیز میگویند آنچه شارح مفتاح
ظاهر میشود فاء فصیحه آن است که حذف کرده شود معطوف و
معطوف علیه معطوف باشد اما فاء را با تقدیر حرف شرط گو
یند و هرگاه معطوف علیه محذوف نباشد آن فاء را فصیحه نمی نامند
بلکه سببی می نامند و هرگاه معطوف علیه سبب از برای معطوف
باشد و الا فاء تعقیبیه است یعنی اگر معطوف علیه محذوف و سببی از
برای

از برای محذوف فصیحه نیز نمی نامند بلکه تعقیبیه می گویند و هرگاه معطوف
علیه شرطیه باشد فصیحه نیز نمی نامند جزائیه می نامند خواه معطوف علیه
محذوف باشد و خواه نباشد و نامیدن فاء فصیحه را فصیحه زیرا که مفصح
و مستقر و دلالت کننده است بر محذوف با آنکه میشناسانند او را فصیح
تمیز میدهد میانه او و غیر او از این جهت مسمی بفصیح شد مجازا با
عتبار وصف صاحب ضمیر او فی اللفظیة مبتدا من حرف جر با ضمیر بارز
مجرور متصل لفظا مبنی محله جر این جار مجرور ظرف مستقر است
متعلق بکائن مقدر که صفة اللفظیة است علی حرف جر ضربین مجرور بعلی
این جار مجرور متعلق بکائن مقدر که مرفوع است تا خبر مبتدا باشد
این جمله مبتدا و خبر مجزوم المحل اند تا جزاء شرط محذوف باشد تقدیر
چنین است اذا کانت العوامل لفظیة و معنویة فاللفظیة کائنة منها
علی ضربین سماعیة ممکن است که خبر بعد خبر اللفظیة باشد یا مجرور باشد تا بدل
ضربین باشد و قیاسیة عطف است بر سماعیة جایز است که سماعیة و قیاسیة
خبر مبتداء محذوف باشد ای احدهما سماعیة و الآخر قیاسیة و سماعیة
عاملی است که شنیده شد از افواه علما و قیاس کرده نشود بر او غیر او هم مانند

شنیده شد که حروف جارّه عمل میکنند و اسم را جر میدهند قیاس کرده
نمیشود بر اینها اینکه جمیع حروف باید که جر بدهند اسم را عامل قیاسی
آن است که شنیده شود بر غیر او مثل اینکه شنیده شد که رفع میدهد
اسم واحد را تا فاعل باشد فالتماثیل قائمة فاء جزائیة التماثیل مبتدا
منها جار مجرور متعلق با کائن مقدر که صفة التماثیل است و قائمة
که متعلق باشد بکائن مقدر که حال از مبتدا است احد خبر و تسعون عطف برا و
عامل تمیز این جمله مبتدا خبر در محل جزم است تا جزا شرط محذوف
باشد والقیاسیة مبتدا منها جار مجرور متعلق با کائن مقدر که
صفت قیاسیة است سبعة خبر عوامل مضاف الیه والمعنویة
مبتدا منها جار مجرور متعلق است بکائن مقدر که صفة المعنویة است
عدد اثنان خبر مبتدا است تمیز محذوف مقدم داشتن سماعی بر قیاسی جهت
سماعیه است عدد ان گفته شد و اثنان نگفت زیرا که چون عامل
ملفوظ نبود از جمله معدودات نشمرده و واو عاطفه تمیم فعل
التماثیلة منها جار مجرور متعلق است با کائن مقدر که صفة التما
ثیلیة باشد علی حرف جر ثلثة عشر مرکب و مبنی بفتح محل مجرور است بعلی

این جار مجرور

این جار مجرور متعلق است به تنوع النوع مبتدا و الاول
صفة حروف جز النوع خبر فعل مضارع معلوم بر ضمیر مستتر
در او با رابع میشود بحروف تا فاعلش باشد الاسم مفعول این
جمله صفة حروف فقط فاء جزائیة فقط اسم فعل بمعنی انته تقدیر مبنی بر
اذا جررت الاسم الواحد بهذه الحروف فانته عن رفع الاسم و
نصبه بها یعنی هرگاه جر دادی تو اسم را باین حروف پس باز ایست از رفع
دادن و نصب دادن اسم باین حروف و او ابتدائیة بر مبتدا راجع
میشود بحروف تسعة عشر مرکب مبنی بر فتح محلا مرفوع است تا خبر مبتدا
باشد و حروف تمیز الباء بدل تسعة عشر و هم چنین است من و الی و فی
و لام و غیر اینها یا خبر محذوف تقدیرش چنین باشد الاول الباء
الثانی من قیاس بکن تو بر باقی را اللام لالصاق از هم حروف جر الالصاق
مجرور بلام این جار مجرور متعلق است بعامل مقدر که مرفوع ا
المحل باشد تا صفة الباء و در بعض بعد از الباء اصلها است بنابر این
الباء مبتدا است اصلها بدل اشتمال للالصاق خبر حقیقة حرف کان
محذوف با ضمیر است و هم چنین است مجاز نحو جایز است بر رفع

تا خبر مبتدا محذوف باشد تقدیر چنین است مثاله نحو فلان و بنصب تا
مفعول مطلق فعل محذوف باشد تقدیر چنین است التحی نحو فلان
یعنی اصل مثل فلان تحی یا مفعول به فعل محذوف باشد تقدیر اعنی
نحو فلان که با حرف جر یا ضمیر یا در مجرور متصل لفظاً مبنی بر کسر محلاً
مجرور است این جار مجرور باعتبار متعلق است جر بهت مقدم واقع مبتدا
مؤخر این جمله در محل جر است تا مضاف الیه نحو باشد نحو مررت بزید
مررت فعل فاعل بزید جار مجرور متعلق است بمررت الحاق
تعلق احد معنیین است بدیگر مثل به دامی یعنی چسبیده است باو
در این بدو قسم است حقیقی و مجازی حقیقی آنست که بکند معنی
را به نفس مجرور مثل امسکت وقتیکه میگوید ثابت است از جسم زید
مجازی آنست که مقتضی باشد یعنی فعل را نزدیک بکند بجیزیکه مجرور باشد
مررت بزید یعنی نزدیک شد مرور من بموضعیکه نزدیک بود با آن موضع
زید واو عاطفه للاستعانة لام حرف جر استعانة مجرور بلام
متعلق است بمقدر صفت باء است کتبت بالقلم کتبت فعل تا فاعل
بالقلم متعلق است بکتبت هرگاه نفس بافاده استعانة میکند و ممکن است

که متعلق

که متعلق باشد به مستعین مقدر هرگاه استعانة باعتبار متعلق باشد
باستعانة باعتبار متعلق باشد باستعانة استعانة آنست که داخل شود
و واو عاطفه للمصاحبة لام حرف جر المصاحبة مجرور بلام متعلق است
بانکائن صفت باء است نحو اشتریت فعل تا فاعل الفرس جار مجرور
ظرف مستقر متعلق است بکائن یا بملابس تا حال از برای الفرس باشد فرید
اسب را حال بودن آن اسب با زین یا اینکه این صفت را دارد که با زین
بود و واو عاطفه للمقابلة لام حرف جر المقابلة مجرور بلام این
جار مجرور متعلق است بمقدر که صفت باء است نحو بعت فعل
تا فاعل تا هذا یا حرف تنبیه ذا اسم اشاره مبنی بر سکون محلاً منصوب است
تا مفعول بهذا با حرف جر هذا اسم اشاره لفظاً مبنی بر سکون محلاً
مجرور بیا این جار مجرور متعلق است به بعت و باء مقابلة آنست
که داخل شود به عوض خواه ثمن باشد و خواه غیر ثمن و
للتعدیة واو عاطفه لام حرف جر التعدیة مجرور بلام متعلق است
بمقدر که صفت باء است نحو ذهبت بزید فعل علی بزید متعلق است
بذهبت محلاً منصوب است تا مفعول بواسطه حرف جر ذهبت باشد یعنی

دیدم زید را واللّه واو عاطفه لام حرف جر اللّه مجرور بلام این
جار مجرور متعلق است بعامل مقدر که صفت یا اسم است نحو باللّه با
حرف جر اللّه مجرور بباء این جار مجرور متعلق است باقسم مقدر
این جمله بمحل مجرور است تا مضاف الیه نحو باشد و واو عاطفه
للظرفیه لام حرف جر جار مجرور متعلق است بمقدر که صفت باء است
نحو جلست فعل فاعل بالمسجد متعلق است بجلست و ظرف ما استقر
فیه الشی را گویند یعنی چیزیست که در چیز دیگر قرار گیرد یا از برای
و بعضی استعمال میکنند در چیزی که چیز دیگر در آن قرار بگیرد و قد
حرف تقلیل تکون فعل از افعال ناقصه ضمیر مستتر است در او راجع میشود
بنا با اسمش باشد زائده حرف بعد ظرف اضافه شد بعلی نفی مضاف الیه
نحو ما زید بقائم ما حرف مشبهه بلیس زید اسم با زائده قائم خبر و ورود
زائده هر گاه در کلام و حدیث نبوی صلی واقع شود بجهت ب
تغیب بعضی میکنند میگویند شکی با صله بعد ظرف اضافه شد با استفهام
و استفهام مضاف الیه نحو هل زید بقائم هل حرف استفهام زید
مبتدا با حرف جر زائده قائم خبر و من بدل عشر یا خبر مبتدای محذوف
باشد

باشد الا بتداء لام حرف جر الی مجرور بلام این جار مجرور ظرف
مستقر متعلق است بمقدر که صفت من است اضافه شد بغایت غائیه
مضاف الیه نحو سرت فعل فاعل من البصرة الی الکوفة متعلق اند
بسرت و ممکن است متعلق بمبتدا و منتها باشد هر گاه حال از
فاعل سرت یا حال از سیر که مفهوم میشود از سرت و مراد
از غایت در اینجا مسافت است و التبیین جار مجرور متعلق بمقدر
که صفت من است نحو ضرب مبتدا محذوف مضاف است بقوله تعالی
مضاف الیه راجع میشود باللّه تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان
واجتنبوا فعل فاعل الرجس مفعول من الاوثان متعلق است
بکائن که حال الرجس است اوثان جمع وثن یعنی بت یعنی اجتناب
کنید از پلیدی که جنس بت پرستیست و من بیانی
آنست که بجای و الذی توان گذاشت ای فاجتنبوا الرجس الذی
هو الوثن وللتبعیض متعلق بمقدر که صفت من است اخذت فعل
فاعل من الدراهم متعلق است باخذت و من تبعیضی آنست
که در جای لفظ بعض توان گذاشت وللبدل متعلق است بمقدر

که صفت من است نحو قوله تعالی ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة همزه
همزه استفهامیه رضیتم فعل فاعل بالحیوة متعلق است برضیتم الدنیا
صفت الحیوة من الآخرة متعلق است بر الدنیا بالحیوة چون
در اینجا از فعل است وقد حرف تقلیل است یکون فعل است از
افعال ناقصه ضمیر مستتر است در او راجع میشود بمعنی تا رکمش باشد
زائده جر بعد ظرف مضاف نفی او حرف عطف است استفهام
عطف بر نفی نحو ما انا فیه جائنی فعل نون وقایه یا منصوب بنزع
خافض اصل جاء الی بعد الی را حذف کردند و نون وقایه را
داخل کردیم جائنی شد زیرا که جاء متعدی بنفس نیامده است من
زائده احد فاعل جاء احد هل حرف استفهام جائنی فعل
نون وقایه یا منصوب بنزع خافض من زائده احد فاعل
جائنی والی خبر مبتداء محذوف و الی الثالث الی اللیل منتهاها متعلق است
بمقدر که صفت الی است که افاده شد بغایت غایت مضاف الیه
و جایز است که الی مبتدا باشد للانتهاء الغایه حرف جر انتهاء
جر و بلام الغایت جر نحو سرت من البصرة الی الکوفة ترکیبش
گذشت

٤٦

گذشت و یعنی مجرد است با مضاف است یعنی مع مضاف الیه
نحو قوله گذشت ترکیبش ولقد لام جواب قسم محذوف قد
قد تحقیقی ظلمک فعل فاعل کاف مفعول بسؤال نعجتک
اضافه مصدر است بمفعول الی نعاجه متعلق است بسؤال
بتقدیر اضافه و ضمیر نعاجه راجع میشود باصل از حرف
تفسیر معنی ظرف الفاء شد بنعاجه نعاجه اضافه
شد بضمیر مضاف الیه مفسر او وما بعد ظرف تفسیر عطف بیان
ما قبل او است ایضاً مفعول مطلق فعل محذوف از آض ایضاً یعنی
از رجع رجوعاً فاغسلوا فاء جواب اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
فعل فاعل وجوهکم مضاف است بضمیر مضاف الیه وجوه جمع و
جه است یعنی رو و ایدیکم جمع است عطف است بر وجوهکم الی المرافق
متعلق است به فاغسلوا محلاً منصوب است تا مفعول به غیر صریح
باشد از حروف تفسیر معنی المرافق مفسر او واو عاطفه فی مبتدا است
محذوف او الرابع للظرف فیه یا فی مبتدا است للظرف فیه خبر نحو جلست فعل
فی المسجد متعلق است بجلست وقد یکون قد قد تحقیقی یکون فعل از افعال
ناقصه ضمیر مستتر است در او راجع میشود بنفی تا رکمش باشد یعنی جار مجرور در

متعلق است بمقدر که خبر یکون است مضاف است بعلی علی مضاف الیه نحو
قوله نعم وان صلبنکم فی جذوع النخل ان مع نعد مشبه است اصلبن فعل
فاعل متکلم نون مؤکد نون تاکید ثقیله که ضمیر بارز منصوب متصل لفظا مبنی محلا
منصوب است فی حرف جر جذوع مجرور لفظا متعلق است باصلبن اضافه شده بکلمه
بنخل نخل مضاف الیه صلب بردار کشیدن جذوع جمع جذع یعنی بر شاخ
درخت قیل فعل مجهول فی مبتدا فی حرف جر هذا اسم اشاره محلا مجرور
لفظا متعلق است بمقدر که صفة فی است المواقع عطف بیان هذا لفید
فعل فاعل در وی مستتر است در او راجع میشود بکلمه الذی ضمیر مفعول
این جمله در محل رفع است تا خبر مبتدا باشد که لفظ فی است و این جمله
مبتدا و خبر در محل رفع است تا نایب فاعل قیل باشد ان الرسم حرف جر
ان حرف است از حروف مشبهه بالفعل جذوع اسمست مضاف است بالنخل
این جار مجرور باعتبار متعلق خبر ان یقال فعل مجهول بالالف [illegible]
جار مجرور باعتبار متعلق است به یقال با باء سببی للف عوض مضاف الیه
الظرف فیه نحو نایب الفاعل یقال هذا اسم اشاره لفظا مبنی محلا
مرفوع است تا مبتدا باشد فی حرف جر حاجت مجرور لفظا متعلق
است بضمیر مضاف الیه متعلق است بمقدر که خبر مبتدا است و این جمله
عطف است

عطف است بر جمله سابق و واو عاطفه فلان مبتدا لفظا فعل و ضمیر
فاعل در وی مستتر است در او راجع میشود بفلان فی العلم متعلق است
بر لفظ و هو ضمیر بارز مرفوع منفصل لفظا مبنی محلا مرفوع است تا
مبتدا باشد الله مبتدا است ثانی هرگاه علم باشد فی السموات متعلق
بمقدر که خبر مبتدا است و این جمله خبر مبتدا اول عائد بودن خبر است
مرجع و مفسر است مبتدا اول زیرا که هو ضمیر شان است از قل هو الله
احد و ممکن است که هو باشد الله فی السموات متعلق به الله هرگاه
الله کلی باشد منحصر در فرد است هو المعبود فی السموات والارض
عطف بر السموات و یقال جواب است از سئوال مقدر تقدیر سئوال
این است که سابق مذکور شد که مدخول فی ظرف و ما یستقر
فیه الشیء و مدخول در این مثال مذکور چیزی است که ما قبل فی نتواند
قرار گرفت و در مثل محدود از مثال چهارم اگر چه تمام [illegible]
امام جلاله مظروف است زیرا که منزه است از مکان و محل پس
بعد فی در این افاده نمیکند شیخ جواب گفته است که گفتی یعنی
استعمال در اینها باعتبار توسع ظرف است چنانچه در ظرف و [illegible]

غیر ظرف را هم بی مجاز کردند مجازاً وسعت ظرف از جهت آنست که
که چه موجود ممکن است در وجود خود محتاج است بظرف تا قرار گیرد
در وی کو با ظرف محرم اوست و واو عاطفه یکون فعل از افعال
ناقصه ضمیر مستتر در او که آن راجع است بکلمه فی تا اسمش باشد
اسماء خبر نحو صمت فعل و فاعل من حرف جر فی مجرور بجر اضافه
شد بر بدزید مضاف الیه مجموع مفسر است الکلام خبر مبتدا
محذوف للتملیک جار مجرور متعلق است که صفت لام است نحو المال
مبتداء لزید جار مجرور ظرف لغو متعلق بمقدر که حفظ المال است
المال مملوک لزید و للتخصیص عطف بر للتملیک یعنی باعتبار متعلق
صفت لام است بمقدر لهذا اعاده جار شد نحو الجل للفرس متعلق
بمقدر که خبر مبتدا است الجل مخصوص الفرس نسبت میان
تملیک و اختصاص اعم و اخص بنظار تملیک اختصاص است
و نسبت بر اختصاص تملیک مثل المال لزید مال که مالک
زید و هرچه که انسان بحق مالک است مختص اوست و الجل للفرس
و جل مختص فرس است و فرس مالک جل نیست و للتعلیل متعلق
بمقدر که صفت لام است نحو جئتک للسمن جئتک فعل فاعل کاف
ضمیر بارز

ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بمحل منصوب است تا مفعول بنزع
خافض باشد به تقدیر حرف جر است جئتک الیک للسمن متعلق است
بجئت قد قد تقلیل یکون فعل از افعال ناقصه ضمیر مستتر در او
راجع تا اسمش باشد بجهت متعلق است بمقدر که منصوب است تا
خبر تکون باشد مضاف بعض عمل مضاف الیه مع ظرف است بمضاف
الیه قول مضاف الیه مع این باعتبار متعلق حال است از لام که اسم
تکون است نحو قوله تعالی قال فعل الذین اسم موصول فاعل
کفروا فعل فاعل صلة الموصول تفسیر عن الذین آمنوا مفرد است
اهل لغت گفته اند که قال هرگاه متعدی بلام شود بمعنی خاطب است
و این معنا خاطب الکافرین بالمؤمنین مناسب است بر تتمه آیه
ولو کان خیراً ما سبقونا الیه است این بعید بلکه مناسب این بود
ما سبقونا الیه بفرماید لهذا مفسرین و نحات گفته اند که لام
بمعنی فی است و قاله که متعدی بعن است بمعنی روایت باشد کافران
نقل میکنند در بیان خود از مؤمنین بسبیل تشنیع بر ایشان
معنا آیه است والعلم عند الله گفته اند آنانکه کافر شدند در حق
ایشان که ایمان آورده اند اگر بود این بهتر نمیرفتند سبقت
بر ما بسوی بلکه ما سبقت بردیم بسوی آن و بمعنی واو

عطف بمعنی عن است فی القسم متعلق است بمقدر که صفت قسم است که واو
للتعجب متعلق است بمقدر که صفت قسم است فی مثل جار مجرور متعلق است
بمقدر که خبر مبتداء محذوف است ای ذالک کائنة فی مثل مثل اضافه
شد بقول نون مضاف الیه شد بشاعر شاعر مضاف الیه لله متعلق
است بقسم مقدر ای اقسم بالله تعجباً لا لا نافیه یبقی فعل علی
الایام متعلق به یبقی علی معنی فی است ذو حید ذو فاعل حید
مضاف الیه بمعنی بخت یا بمعنی فی است متعلق است بمقدر که صفت حید است
یا حال ها بهمه یا حرف ها ضمیر بارز مجرور متصل راجع است بمعنی لفظاً
مبنی بر کسر محلاً مجرور یا متعلق است بعامل مقدر و این ظرف
باعتبار عامل مقدر خبر مقدم الظیان مبتداء مؤخر شد و الاس
عطف الایام اصلش الایوام بعد واو یا در یک کلمه جمع شدند
سابق ساکن ثانی متحرک واو را قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام
کردیم حید بکسر حاء مهمله و فتح یا کوهی است در شام که بر کوه
است بمعنی کوه طیبان که آن با آس و آس و مورد بمعنی قسم می
خورم بخدا که ای عالکو فی که تعجب کننده ام باقی نمی ماند روزگار
بر بز کوهی که در کوه است و غور است کل یاسمن و گل مورد است
احتمال معنی دیگر دارد و اگر مشایخ بما رسید که تفتیش نخواهیم و نفی
باشد

باشد و فاعلش مستتر است در و راجع میشود بالله و ذو حید
مفعول باشد و فعلش بر سبیل حکایت باشد میگوید ثبت
ابو طالب و معنی چنین است که قسم میخورم بخدا ای عالکو فی که تعجب
کننده ام که باقی نمیماند روزگار بز ذو حید صاحب کره
را که در کوه است که در ضیان است آس واو عاطفه قد قد تقلیلی
یکون اسمش مستتر است در او راجع میشود بلام زائده خبر یکون ردف
لکم در قول عز شانه قل عسی ان یکون ردف لکم بعض الذی تستعجلون
ردف فعل لام زائده کم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون
محلاً قریبش مجرور بلام محلاً بعیدش منصوب است تا مفعول
به از برای ردف بعد باشد بعض فاعل ردف یعنی بگو ای محمد
نزدیک است که لاحق بشما بعض آنچه شتاب مینمایید نزول
آنرا واو عاطفه رب جر مبتداء محذوف للتقلیل متعلق است
بمقدر که صفت رب است ولها واو عاطفه لام حرف جر ها ضمیر بارز
مجرور متصل لفظاً مبنی محلاً مجرور بلام جار مجرور باعتبار
متعلق خبر است مقدم صید مبتدا است مؤخر اضافه شد بکلام
کلام مضاف الیه و تدخل فعل و فاعل او مستتر است در او

رابع است رب علی نکرة متعلق است بندخل موصوفه صفت نکره نحو
رب حرف جر رجل مجرور برب متعلق است بندخل مبهم صفته ممیز تمیز
صفته بعد از صفت بنکره از برای منصوبه صفته نکره است نحو ربه حرف جر
ها ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی محلّ مجرور است برب متعلق بفعل
محذوف رجلاً تمیز و تلحقها فعل و فاعل مفعول و ما فاعل
الکافة صفت ما فتلحق مبنی است از برای مفعول نائب فاعل
مستتر است در او راجع میشود برب عن العمل متعلق است به
تلحق فتدخل فعل فاعل مستتر است راجع میشود برب حینئذٍ حین
ظرف اضافه شد باو اذا مضاف الیه تنوین عوض از جمله است بکار
مضاف الیه الملحق حین اذ کان کذا بوده کذا را حذف کردیم عوض
تنوین آوردیم علی الفعل متعلق است بندخل یعنی ملحق میشود
در آخر ما رب در بیارید ما کافة پس باز داشته میشود از
عمل پس داخل در پیش هنگام بر فعل تسمیه این ما کافه با آنست
که باز دارنده عامل است از عمل و ما کافه زائد است هرگاه بر جمله
اسمیه داخل شود مصدریه است هرگاه بر جمله فعلیه داخل شود
نحو ربّ

نحو ربّ حرف جر ما کافه قام فعل زید فاعل والا
نافیه است بتقدم فعل متعلقها فاعل مضاف بضمیر ضمیر مضاف الیه
علیها جار مجرور متعلق است به بتقدم یعنی مقدم نمیشود متعلق
رب مر موصوف رب والفعل مبتدا الذی اسم موصول متعلقها
خبر مبتدا محذوف از متعلقها جمله صلة الذی الا نافیه یکون
افعال ناقصه ضمیر مستتر است در او راجع است بفعل ناقص بوده
بائد الا حرف استثنا ماضیاً مستثنی بدل خبر محذوف است
یکون ای یکون شیئاً من الافعال الا ماضیاً و واو حالیه خبر
خبر مبتدا محذوف است اضافه شد للکبیر ضمیر مضاف الیه تدخل فعل
فاعل ضمیر در او مستتر است راجع میشود بواو فاعلش
باشد علی نکرة متعلق است بتدخل موصوفه صفت نکره نحو
مضاف بقوله نعم قول مضاف الیه بشاعر شاعر مضاف الیه
و در او رب مجرورش محذوف است از مفارقت فاتم صفته
مفارق اضافه شد مالا تماق الاعماق مضاف الیه خاویة
صفته بعد از صفته مفارق مضاف است بالمخترق اضافه ام
فاعلها است بمفعول مشتبه الاعلام صفته بعد از صفته است

نیز تماء الخفق نیز صفت بعد از صفت قائم یعنی مظلمه مظلم تاریک
الاعماق جمع عمق است یعنی چیزی که دراز است از اطراف بیابان خاور
المخترق بمعنی گذرنده ه رونده ورانده الاعلام جمع علم یعنی علا
مت آن که سبب راه روند لماع صیغه مبالغه یعنی درخشنده
الخفق یعنی سیماب یعنی بیابانی که این صفت دارد که تاریکی بعد
از اطراف او وخالی بود از رونده مثل آب هم نبود زیرا که
آب هوائی مکیله باعتبار اینکه فلان مجازیست مشبه بعد
علامت های او از جهت ظلمت درخشنده بود مثل سراب
اضافه شد بلماع الخفق اضافه مشبه است بمشبه به یا
اضافه عام است بخاص متعلق رب محذوف است از قطعتها
وسلکتها یعنی طی کردم من او را اعمی خبر مبتدای محذوف للمجاورة است
باعتبار متعلق صفت عمی است بخو رمیت فعل فاعل الشهم
مفعول مضاف الیه بخو عن القوس جار مجرور متعلق است بمجاورة
مقدر که حال الشهم احتمال دارد که حال از ضمیر متکلم باشد
ودعهم فعل است ومفعول عن الجوع متعلق است بمجاوزة
مقدر

مقدر که حال است از برای فاعل یا مفعول وکساهم فعل
فاعل ومفعول بعد العراء نیز چنین است ظرف درین مثال
احتمال دارد مصدر باشد که مفهوم میشود از فعل چنانچه
قوله تعالی شانه است کلا منها رغدا حال است از اکل که از کلام
مفهوم میشود خطاب با آدم وحوا است یعنی اکل کنید از جنت
ما لکونیکه با سانی است یعنی حالکونی که ری وکسوة و
مجاوزة وسهم برهنه اند از قوس وجوع وبرهنگی الا آنکه
ظاهر انیست که دلیل است دو مثال اخیر باشد زیرا که مجاوزة
مخصوص نمیشود در این دو مثال ضمیر راجع بهر یک مطعم و
کاسی باشد هر یک جزء تا بجمله فعل فاعل او مستتر است
وراجع میشود بهر یک جایع وعاری که از سیاق کلام
مفهوم میشود متجاوزا مفعول دوم عنهما متعلق است
بمتجاوزا ضمیر راجع میشود از سیاق کلام وتکون اسم
او مستتر است وراجع میشود بعینه اسماء جر بحو جلسته فعل
فاعل مثنی حرف جر عن بجر و در معنی الاضافه شد به یمینی یمین

مضاف است بضمیر مضاف الیه ای حرف تفسیر من جانبه بمیه مفتقر
ای وعلی خبر مبتدای محذوف للاستعلاء متعلق است بمقدر که صفت علی است
نحو جلسته فعل فاعل علی الی الظهر متعلق است بمقدر محل منصوب است
تا مفعول بواسطه ظرف جلسته باشد ونحو آن ضمیر مستتر است راجع است
بعلی تا الحسن باشد اگا خبر نحو کتبت فعل فاعل من حرف جر علیه
جار مجرور بمعنی مضاف است بضمیر مضاف الیه ای حرف تفسیر یعنی
فوق مفتقر ای والکاف خبر مبتدای محذوف للتشبیه باعتبار متعلق
صفته الکافه نحو زید مبتدای کعمرو باعتبار متعلق خبر مبتدای این جمله مضاف
الیه نحو زید انکه هر تشبیه را ناچار است بر چهار چیز مشبه مشبه به
وجه شبه ادات تشبیه مثل زید در کلام مذکور مشبه است وعمرو
مشبه به و وجه شبه علم وشجاعت است والله تشبیه کاف کعمرو است
وتکون ضمیر درا دستتر است راجع میشود بکاف تا الحسن باشد زائده است
خبر نحو لیس فعل از افعال ناقصه کمثله خبر است مقدم شیء اسم
مؤخر لیس فرد یعنی نیست مثل خدا شیء از معانی گفته اند که کاف
کمثله بمعنی مثل است یعنی نیست مثل مثل خدا شیء یعنی اگر از برای خدا
مثل نیست البته [illegible] برادر زید برادر ندارد واهل گفته اند
که مثل

که مثل بمعنی نفس است وکاف بمعنی مثل است ای لیس مثله نفسه شیء
یکون ضمیر او مستتر است راجع میشود باسم یکاف تا الحسن باشد اگما
خبر نحو قوله الشاعر ببیض مبتدا یا خبر مبتدای محذوف ای ببیض
با آنکه صفته مبتدای محذوف ای نسوة ببیض ممکن است ببیض
مجرور باشد تا بدل باشد که در آخر شعر که قبل از وی است شعر
چنین است ای تلمت الیوم یا ابن قاسمی عند ابی الهیجا افضل
ببیض تا آخر صاحب کشاف گفته است قیام بدل مقام
ای زنم است چنانکه گردانیده اند الجن را بدل شرکاء در قول شاعر
شانه وجعلوا الله شرکاء الجن ثلث صفت ببیض بنا بر اولین مبتدا
باشد یا خبر مبتدای محذوف از برای اسم وبنا بر آخر خبر ببیض خبر مبتدای
محذوف الرجل [illegible] ثلث کنعاج مثل ثلث است از وجه مذکور
جمع صفته نعاج یضحکن فعل فاعل جمله خبر مبتدا است که ببیض باشد
یا خبر [illegible] مبتدای محذوف است بنا بر ثالث ای هن یضحکن
یا صفته ببیض است بنا بر رابع عن کالبرد مجرور محذوف ای
تفسیره متعدی گردانیدن یضحکن به تضمین معنی کشف است که
ای زیسم چشمک المنهم صفته البرد ببیض جمع بیضاء مؤنث الابیض است

قیاس آنست که بیفاء راجع بر بعض کنند چون جهت ضم ماقبل قلب
بواو کردند مشتبه شد بواو در شد لهذا ضمه را بدل کسره کردند
بیض شد النعاج بکسر النون جمع نعجه بقراة باکو سفند جم
بضم جمع جمعا یعنی فی شاخ البرد بفتح باء و راء مهمله بفارسی
تگرگ الشهم کذا فتکان کاف کالبرد حرف نسبت بلکه
اسمیست بدلیل دخول حرف جر براو شیخ رضی علیه الله
خوان فرموده اند وان الکاف اسمیه فمعناه المثل بجلاف
حرفیه فان من التشبیه الحاصل فی لفظ آخر انتهی کلام علی
الله مقامه سید شریف گفته است مع الکاف الاسم
بالفارسیه مانند و معنی الحرفیه همچو شد بفارسی زنان
سفید رنگ شباهت دارند بنعاج و فی شاخ اندام
ست فته بند در حالی که کشنو کننده و نماینده بعقد ماوره
و پنج دندانهای را که مثل تگرگ گداخته شده باشد اطراف
اطراف رفته باشد در رقت و لطافت و منه خبر مبتداء
محذوف است و منه و عطف بر منه الی بند اجار مجرور
متعلق است

بقدر که صفته منه منه و منه دست اضافه شد بغایت نهایت
مضاف الیه وفی الزمان متعلق است بمقدر که حال از مبتداست کما کان
حرف تشبیه بالزائده ان حرفیست از حروف مشبهه بالفعل من اسم
ان هلال ابتدا متعلق است بمقدر که خبر آنست اضافه شد بغایه
غایته مضاف الیه فی المکان متعلق است بمقدر که صفته الغایت است نحو
ماما و ناقیه رابطه فعل و فاعل ها مفعول منه حرف جر اضافه
شد بیوم یوم مضاف الیه الجمعه مضاف الیه یوم و منه عطف
بر منه یوم مجرور بمنه و مضاف است با الجمعه الجمعه مضاف الیه
منه و منه از برای غایت در زمانی چنانچه من از برای غایت
غایته در مکان است یعنی ندیدیم زید را در ابتدای از زمان روز جمعه
فاذا رفع اذ حرف شرطیه رفع مبنی از برای مفعول ما اسم موصول
نایب فاعل بعد ظرف مضاف است بضمیر مضاف الیه الظرف باعتبار
متعلق صله ما کان ناقص فعل از افعال ناقصه الف اسم کان الخمیس
خبر نحو ما رانیه رابطه فعل و فاعل مفعول منه یوم الجمعه
از زمانی الوقت الذی هو یوم الجمعه بحذف الموصوف یا انکه
یوم فاعل فعل مقدر است از مضی وقت مضی یوم الجمعه
خبر مبتدای محذوف است للانتهاء الیوم حرف جر انتهاء مجرور و بلام

این جار مجرور ظرف مستقر متعلق است بعامل مقدر که انتهت حتی
نحو سرت فعل و فاعل حتی حرف جر الصباح مجرور بحتی
این جار مجرور متعلق است بسرت و واو عاطفه نکو نیست ضمیر راد
مستتر است راجع بحتی باسمش باشد بمعنی باجر و جر بمعنی مجرور بیا
مضاف است بمعنی معنی مضاف الیه این جار مجرور باعتبار متعلق
خبر نکو نیست و ممکن است نافیه بکار باشد ضمیر مستتر است در او
راجع میشود بحتی فاعل او باشد این جار مجرور متعلق بنفس
نکو نباشد نحو اکلت فعل و فاعل السمک مفعول به حتی حرف جر
راسها مجرور بحتی اضافه شد بضمیر ضمیر مضاف الیه از حرف تفسیر
مع ظرف مضاف بر اس راس مضاف بضمیر ضمیر مضاف الیه
مجموع مفسر است نکو نیست اسم او مستتر است در او راجع میشود
بحتی فاعل او ~~باشد این جار مجرور~~ بمعنی متعلق است بمقدر که حرف
نکو نیست مضاف است بالی الی مضاف الیه نحو ذهبت فعل
فاعل حتی حرف جر بلغت الکوفه فعل و فاعل الکوفه مفعول
جمله در محل جر اند بالجر و بحتی باشد فرق میان حتی بمعنی
مع

مع و بمعنی الی آنست که ما بعد حتی در ما قبل داخل نیست مثل
لازم نیست که متکلم بکوفه رود بلکه رفتن منتهی بکوفه میشود
للاستیناف متعلق است بمقدر که صفت حتی است نحو قول الشاعر
مذکور شد سرت فعل فاعل بهم ظاهر نیست که ما بعد حتی
باشد احتمال دارد که با مصاحبه باشد حتی لکل فعل منصوب بان
مقدره است جیاده هم فاعل اضافه شد بضمیر ضمیر مضاف الیه و حتی
استیناف الجیاد مبتدا اما ما نافیه یقدن فعل مجهول نون
نائب فاعل بارسان متعلق است به یقدن استیناف در لغت
کلام از سر گرفتن را گویند و در اصطلاح نحاة کلام تازه را
گویند که رابطه بما قبل نداشته باشد بحسب ترکیب در اصطلاح
باب معانی آنست که جواب و سؤال هر دو مقدر باشند تکل از
کل است بمعنی کند شدن بیا د اصلش مواد بود واو
از جهت کسره ما قبل قلب بیا شد الجیاد فرس فال صاحب
القراح نیک دور شد از یقدن یقیدن بود یا مفتوح
ما قبل حرف صحیح ساکن نقل حرکت یا گردیم بسوی ما قبل

داخل ما قبل است مثل راس ماکول منظم است در ثانی ما بعد حتی را داخل دائم

یا الآن ساکن بالاصل متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردیم
التقاء ساکنین میانه دال الف الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ارسان
جمع رسن یعنی سیر نمودم ایشان را تا آنکه بار نماهند اسبان
خوب ایشان تا آنکه کشیده نمی شدند بریسمان ها و داد
القسم جز مبتدا محذوف نحو والله جار مجرور متعلق است با قسم
مقدر و واو حرف جر رب مجرور بواو مضاف است بالکعبه الکعبه
مضاف الیه و لا الا نافیه یستعمل فعل مجهول نایب فاعل
در او مستتر است راجع میشود بواو مع ظرف اضافه شده بفعل
فعل مضاف شد بقسم قسم مضاف الیه السئول عطف است بر قسم
فاء جواب شرط محذوف لا الا نافیه تقول فعل و فاعل
والله جار مجرور متعلق است با قسم کما کاف تشبیه ما مصدریه
تقول فعل و فاعل از مثل قولک اقسم بالله جار مجرور
متعلق است با قسم محلا منصوب است با مفعول بوا
سطه اقسم با خبر فلا تقول والله متعلق است با قسم مقدر
اخبرنی فعل فاعل مفعول نون وقایه یاء متکلم امر
در اینجا از برای سئول است کما تقول بالله اخبرنی یعنی
هم چنانکه

هم چنانکه با قسم را از برای سئول استعمال میکنند و لا تقول دک
یعنی واو قسم در سر ضمیر داخل نمی کنند کما تقول بک یعنی با قسم را
بر سر ضمیر قسم میکنی و با مبتدا اضافه شد بالقسم القسم مضاف
الیه اعم خبر و اسم تفضیل و ممکن است که افتعل صفت باشد
حرف و واو مجرور بمعنی اضافه شد بالقسم القسم مضاف الیه یعنی
باء قسم عام تر از واو قسم است باعتبار آنکه داخل میشود
بامور یکه مخصوص است بواو مثل اسم ظاهر هم چنانکه میگویند
والله و غیر اسم ظاهر چنانکه و رب الکعبه بامور یکه مخصوص است
نیز داخل میشود بل بالله الی فعلن و بک الا فعلن و تفعل
قسم استعمال کرده میشود مثل بالله و غیر انیهما الا تها لا لام
تعلیل ان حرفی است از حروف مشبهه بالفعل با خبر منصوب متصل
اسم ان یکون فعل از افعال ناقصه است مستتر است در او راجع میشود
بیا اسم اوست مع ظرف مضاف است بقسم قسم مضاف الیه و این
ظرف باعتبار متعلق تکون است و مع سئول عطف است بر مع
الفعل و غیرهما عطف است بر سئول مضاف است بضمیر مضاف
الیه باء قسم اعم است از دو است زیرا که قسم میباشد و با فعل و با سئول

و غیر آن است و تقول اقسم بالله و بالله افعل و یک ترکیبش
مذکور شد و لا یا نافیه تکون فعل از افعال ناقصه یا تامه است
ذالک اشاره محلاً مرفوع است تا اسم تکون باشد بنا بر اول فاعل
تکون است باشد بنا بر ثانی الی بواو جار مجرور متعلق است بمقدر که خبر
تکون است بنا بر اول متعلق بنفس تکون است بنا بر ثانی والتاء
عطف بر واو یعنی تاء نیز باشد استعمال با فعل قسم و با سئول قسم و
غیر آن است در واو تا لا نتهالن م تعلیل ها ضمیر بارز منصوب متصل
رسم ان اصل خبر فی القسم متعلق است با اصل و هما ضمیر مرفوع منفصل
لفظاً مبنی محلا مرفوع است تا مبتدا باشد و فرعان خبر علیهما علی حرف
جر ها ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی محلا مجرور بعلی این جار
مجرور ظرف است لغو متعلق است بفرعان یعنی با اصل است در قسم
باعتبار اینکه از معانی بسیار آمده است واو تا فرعند زیرا که هر یک از ایشان
پس تر است از با و تا مبتدا مضاف است با القسم القسم مضاف
الیه مثل خبر مبتدا محذوف مضاف است بواو واو مضاف
است بقسم قسم مضاف الیه فی حرف جر ما موصول و ذکرنا
فعل نا ضمیر مرفوع متصل لفظاً مبنی محلا مرفوع است تا فاعل
ذکر شد

ذکر شد این جمله صله ما و صله با موصول محلا مجرور بفی یعنی
عاید موصول محذوف است تقدیر چنین است که با قسم مثل
واو القسم است فی الاحکام الذی ما ذکرنا یعنی با و قسم استعمال
کرده میشود با فعل قسم و با سئول و با ضمیر قسم فالتاء
مبتدا چون کلام مجمل بود در اینکه تاء مثل واو است در جمیع
احکام یا اکثر فاء تفصیل آورده است و تفصیل کرده است که مماثل
در اکثر احکام است و تاء مورد خاص دارد و مختص خبر فالتاء
بالظاهر متعلق است بمختص فی اسم مجرور بفی اضافه شده با
الله الله مضاف الیه اضافه اسم بالله اضافه عام است بجای ال
و این جار مجرور متعلق است بظاهر خاص مفعول مطلق است فلا
تقول ترب الکعبه تا حرف جر رب مجرور بتا اضافه شد
بالکعبه الکعبه مضاف الیه کما تقول و رب الکعبه یعنی تاء قسم
بغیر لفظ الله داخل نمیشود و کسی ترب نمیگوید و حاشا خبر
مبتدا محذوف للاستثناء باعتبار متعلق بودند حاشا و استعمال
مبتدا است مضاف است بجای حاشا مضاف الیه اضافه استعمال

بحاشا اضافه مصدریست بمفعول فاعلش محذوفست حرف
مفعول ثانی استعمال مضافست بجر مضاف الیه هو مبتداء اول
الفصیح خبر اینجمله خبر مبتدا خبر استعمال هرگاه ضمیر منفصل محل از اعراب
داشته باشد والی الفصیح خبر استعمال تقول حاشای مذکور شد
القوم فاعل حاشا حرف جر زید مجرور بحاشا فیکون المعنی
اسم زید استثنی خبر من القوم متعلق است بمستثنی عنه مبتدا
از خبر مضافست بداخل داخل مضاف الیه فی المجی متعلق است بدا
داخل داخل مضاف الیه و ممکن است ضمیر داخل فی المجی بدل مستثنی
من قوم باشد والی ما بعده بتحویل مفرده مبتدا و تا خبر یکی
باشد [illegible] مبتداء محذوف است و خلا عطف بر عدا تجر فعل
مجهول الی الاسم نائب فاعل بها باحرف جر بها ضمیر بارز
مجرور متصل لفظا مبنی محلا مجرور بها متعلق است به تجر باء سببی فی
حرف جر بعض مجرور بفی اضافه شد بلغات مضاف الیه فیکون
الف اسم صرح جر و داخل حرف بود اضافه شد بجر نونی
بسبب اضافه بیفتاد مضاف و بها باعتبار متعلق خبر مبتدای
محذوف

محذوف اضافه شد باستثنا استثنا مضاف الیه که حاشا خبر مبتداء
محذوف است از ذالک حاشا و ممکن است بمعنی باعتبار متعلق حال
از بارز مبتداء باشد هم چنانکه مذهب مالکی است و کحاشا خبر باشد
خالا کثر مبتداء علی حرف جر ان حرف است از فروع مشبهه بالفعل
هما ضمیر بارز منصوب یا اسم باشد فلان خبر ان یا اسم خبر هو
بنا دیل مفرد محلا مجرور بعلی این جار مجرور متعلق [illegible]
مل مقدر که خبر مبتداست تقدیر چنین است که دال الاکثر [illegible]
فعلیتها و تنصبان فعل فاعل والاسم مفعول به عند [illegible]
اضافه شد بضمیر مضاف الیه علی حرف [illegible] حرف است مشبهه
بالفعل ها اسم مفعول خبر لهما لام حرف [illegible] محل
مجرور بلام این جار مجرور متعلق است بمفعول والقاعدة مبتداء
مضمر خبر فاء تفصیلی یقال فعل مجهول جائی القوم فاعل
خلا فعل فاعل او ضربت زیدا مفعول به و عدا فعل فاعل
او ضمیر زید مفعول به از هر و تفسیر خلا فعل بعض فاعل مضاف
بضمیر مضاف الیه کقولک خبر مبتداء محذوف از ذالک خبر

کقولک جاوز فعل بعض فاعل مضاف بضمیر مضاف الیه ثم حرف
عطف الغنی مبتدا فی المجاوزة ظرف مستقر متعلق است بعامل
مقدر که صفته تحفة الغنی است انته یا اسم ان لم یکن بعض اسم
مضاف است بجائیین جائیین مضاف الیه زیدا خبر جمله لم یکن با
اسم و خبر خود در محل رفع اند تا خبر ان باشد وان با اسم و خبر
خود در تحویل مفرد اند تا خبر مبتداء باشند فاذا حرف شرط اذا
خلت فعل و تا فاعل علیها جار مجرور متعلق است باو خلت
لا الا ونا فیه یکون ان فعل از افعال ناقصه الف اسم الا حرف استثنا
فعلن مستثنا بدل خبر تقدیر نیست است لا یکون الا تشبام الاسم
والحرف الا نیس النحو مبتداء الثانی صفته مرود خبر
نصب فعل ضمیر در او مستتر است راجع میشود بحروف تا فاعلش
باشد الاسم مفعول و ترفع الخبر نیز چنین است و در متداء
سنته الحرف تمیز ان محل مرفوع است تا بدل سته باشد یا
آنکه خبر مبتداء محذوف است الاول ان وان عطف بر ان
للتحقیق جار مجرور ظرف مستقر متعلق است بعامل مقدر که تا خبر
مبتداء

مبتداء محذوف باشد که ان وهی است والتاکید عطف بر التحقیق
است المضمون متعلق است بالتحقیق والتاکید بر سبیل تنازع محل
منصوب است تا مفعول بواسطه باشد مضاف است بالجمله جمله مضاف
الیه یعنی ان وان ثابت میکنند تاکید میکنند معنی جمله را فان فا
فاء تفصیلی ان مبتداء المکسورة صفة ال تغیر فعل فاعل او ضمیر است که
مستتر در او راجع است بان معنی مفعول مضاف است بجمله جمله الی
تغیر محل مرفوع است تا خبر مبتدا باشد فان مبتداء المفتوح بفتح
مع ظرف مضاف بمفرد المفرد مضاف الیه فیکون فا فصیح اسم یکون
مستتر است در و راجع میشود بالف و نفتح بالفتح باعتبار متعلق
خبر فی الموضع متعلق بالفتح مضاف است بالمفرد المفرد مضاف الیه
و هو مبتداء المبتداء خبر والفاعل والمفعول والمضاف الیه والجر
والمجرور عطف بر المبتداء الان لام تعلیلی ان حرفی است از حروف
مشبهه بالفعل اصلها اسم مضاف است بضمیر ضمیر مضاف الیه الا
فرادی خبر خلاصه کلام این است ان مکسوره تغییر نمیدهند معنی
جمله را والثانی مفتوحه با جمله خود در حکم یا دلیل مفرد است الان

اصلها الافراد و دلیل است که این مواضع چرا مفرد اند و حال آنکه
در مواضع جمله آمده است مثل ان تصوموا خیر لکم و فاعل مثل الم
یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم و مضاف الیه مثل
ینفع الصادقین صدقهم خبر و مجرد رشد جمله آمده است زیرا که
اصل این مواضع مفرد است هرگاه جمله آید تاویل مفرد میشود مثل
صومکم و خشوعه و نفع و اصحاب داردکه ان اصلها دلیل
زیرا ان مفتوح مع جملتها فی حکم المفرد شد یعنی ان مفتوح با
جمله خود دوش در حکم مفرد است زیرا که اصل او افراد است باعتبار
آنکه حرف مصدر است ما بعد خود را بتاویل میبرد و مفرد ممکن داند
جمله را پس فرع او در مفرد آن است نحو لولا انک منطلق
انطلقت لولاء ابتدائیه ان حرف است از حروف مشبهه بالفعل
کاف ضمیر منصوب متصل لفظا مبنی محلا منصوب است اسم ان باشد
منطلق خبر مثال که واقع شد صورة الف دوم در موضع مبتداء
زیرا که ان با اسم و خبر خود در تاویل مفرد است تا مبتدا باشد و خبر او
محذوف است وجوبا باعتبار آنکه لولا و دلالت میکند بر وجود
تقدیر چنین است

تقدیر چنین است لولا انطلاقک موجود انطلقت فعل و
فاعل مفعول جواب ان حرف است از حروف مشبهه بالفعل
کاف اسم قائم خبر مثالی که واقع شد صورت الف دوم در موضع
فاعل بفتح باید خواندند زیرا که ان با اسم و خبر خود در تاویل مفرد است
تا فاعل اعجبنی باشد تقدیر چنین است اعجبنی قیامک و عجبت انک
منطلق مثالی است که واقع شد صورت الف دوم در موضع مفعول
بفتح باید زیرا که ان با اسم و خبر در تاویل مفرد است تا مفعول عجبت
شد تقدیر چنین است عجبت انطلاقک و اعجبنی اشتهار انک
فاضل اعجبنی فعل و مفعول و اشتهار مضاف فاعل
ان حرف است از حروف مشبهه بالفعل کاف اسم فاضل
خبر مثال که صورت الف دوم در موضع مضاف الیه واقع شد
بفتح باید خواند زیرا که ان با اسم و خبر خود در تاویل مفرد است
تا مضاف الیه اشتهار باشد تقدیر چنین است اعجبنی اشتهار فضلک
و اول قولی احمد الله اول مضاف است مبتدا یقول قول [illegible] بالفعل
مضاف است بیاء متکلم یا مضاف الیه ان حرف است از حروف مشبهه

ها ضمیر متصل لفظا مبنی محلا منصوب است تا اسم ان باشد احمد فعل
وفاعل الله مفعول به جمله ان مثالی است که واقع شد صورة الف
نون در موضع خبر واقع شد بفتح خوانند زیرا که ان با اسم خبر
خود در تاویل مفرد است تا خبر مبتدا بوده باشد تقدیر چنین است
که اول قولی حمد الله و عجبت من انك منطلق و عجبت فعل
فاعل من حرف جر ان حرف است از حروف مشبهه بالفعل کاف اسم
منطلق خبر مثالی است که واقع شد صورة الف نون در موضع مجرور
واقع شد بفتح باید خواند زیرا که ان با اسم خبر خود بتاویل
مفرد است تا مجرور در بمن بوده باشد تقدیر چنین است عجبت
من انطلاقك و تكون ضمیر در او مستتر است راجع میشود بکلمه ان
تا اسم بوده باشد بالکسر متعلق است بمقدر که خبر تکون باشد
تقدیر چنین است ثابت بالکسر فی موضع الجملة این نیز خبر
بمقدر که خبر تکون باشد و مبتدا ابتدا خبر مضاف است با
الکلام الکلام مضاف الیه و بعد عطف بر مبتدا مضاف
است بالقول القول مضاف الیه واو عاطف بعد مضاف
بالموصول

با الموصول الموصول مضاف الیه و بعد القسم نیز چنین است
نحو ان حرف است از حروف مشبهه بالفعل زیدا اسم منطلق
خبر فقال فعل وفاعل ان حرف است از حروف مشبهه بالفعل
ها اسم یقول فعل فاعل انها ها اسم بقرة خبر این جمله مقول
قول خبر ان اول جائنی فعل و نون وقایه یا متکلم منصوب
بنزع خافض الذی اسم موصول فاعل جائنی ان اباه
اسم فاعل خبر این جمله صله ما و واو عاطفه واو واو قسم
الله مجرور بواو متعلق است باقسم مقدر ان زیدا اسم منطلق خبر
این جمله جواب قسم اذا حرف شرط کان تامه فاعل او مستتر است
در او راجع میشود بالف و فی موضع متعلق است بکائن مضاف است
بمفرد المفرد مضاف الیه والجملة عطف بر للمفرد معا ظرف و
صلح فعل و فاعل او مستتر است در او راجع میشود بالف والنون
لها متعلق است بصلح و این جمله عطف تفسیر معا یجوز فعل
فاعل او مستتر است در او راجع میشود بلفظ الف النون بالکسر متعلق
است بیجوز والفتح عطف بر الکسر این جواب اذا نحو من شرطیه

مبتداء بکر منی فعل و فاعل در و مستتر است راجع میشود به
مفعول فیه مفعول این جمله فعل شرطه فاتی فا فاء جزائیه
ان حرف است از حروف مشبهه بالفعل یا اسمی اکرمه فعل و فاعل
او انا مستتر است در او راجع میشود با مفعول و این جمله جواب
و این جمله شرط و جزاء مبتداء فاء فان تفصیلی قدرت فعل و
و فاعل فعل شرط فانا مبتداء اکرمه فعل و فاعل و مفعول
این جمله خبر این جمله مبتداء و خبر در محل نصب بنا مفعول به
قدرت فاالکسر مبتدا خبرش محذوف است ان فاالکسر لازم
این جمله جواب و جزاء شرط و ان قدرت فجزاؤه مبتداء
اکرامی خبر که جار مجرور متعلق است با اکرامی جمله مفعول قدرت
بالفتح واجب این جمله جواب و جزاء شرط یعنی هر گاه یافت
بشود الف نفی در موضع که صلاحیت تاویل بمفرد و جمله
هر دو را دارد و جایز است ان را بکسر بخوانیم یا تقدیر جمله و بفتح
بخوانیم باعتبار تاویل بمفرد مثل بکر منی فاتی اکرمه اکر
بفاء فاکرمه تقدیر ان را بکسر میخوانیم زیرا که ان در موضع جمله
واقع شد

واقع شده که ابتداء کلام است و اکر فجزاؤه اکرامیه تقدیر بخوانیم
بفتح بخوانیم زیرا که در موضع خبر مبتدا واقع است و این موضع مفرد است
و ممکن است که تحلیل است و تاویل من بکر منی فاتی اکرمه به دیگر بخو
میشود بگوئیم که خبر مبتدا است اگرچه نکره است اما مبتداء واقع شد
تخصیص یافت جمله متضمن بودن او معنی شرط را یا اینکه فعل بحسب
معنی وصف است از برای فاتی اکرمه و نسبت بجزاء شرط و ابد
جمله باشد لهذا الکسر جایز است باعتبار اینکه فاتی اکرمه خبر مبتدا و
اصل در خبر افراد است جایز است فتح و کان خبر مبتدا محذوف است للتشبیه
ظرف مستقر متعلق است بعامل مقدر صفته کائن است نحو کان حرف است
از حروف مشبهه بالفعل زید اسم ان الاسد خبر و تخفیف مبنی است از برای مفعول
نائب فاعل مستتر است در او راجع میشود بلفظ کان فتلقی مبنی از برای
مفعول نائب فاعل مستتر است در او راجع میشود بکان عن العمل متعلق است
بتلقی نحو خبر مبتداء محذوف اضافه شد بقول قول مضاف شد بشاعر شاعر
مضاف الیه و واو واو رب نهر مجرور بواو ممکن است که واو عاطفه
باشد و خبرش محذوف است اردلها نهر مشرق صفته نهر مضاف

بالتنوين التنوين مضاف اليه كان حرفيست از حروف مشبهه بالفعل
تدبّاه مبتداء اصلش تدبيان بود اضافه افتاد نهر صدر سينه حججى
گفته است النهر والنهر فلان ده ونهر القدر اعلاه مشرف معنى نحو حقان
بود تا را جهت شعر حذف کردند زیرا که تا تانیث که در واحد بود ثابت
میماند در تثنیه مگر مقبقبان والبین که الیدست که حذف تا در ایشان
که خلاف قیاس است ووصف کردن نهر را بمشرق الکون جهت بیان
اوست وجه مشابهت وآشنا نیست صاحب نهر حقان بادر غلی و
بزرگی با کوهکی وکردی رده است سیبویه وجه در بعضی الشعلد نیز نزد
صدر وبدیا است نظر تقصیر رسیده بهر طرف مضاف است محذوف
در تدیاه صاحبه ای صاحب نهر یا صاحب جه صدر بنا بر این اختلاف
نسخ شاهد در تخفیف کان است نه القاء عمل چنانکه شارح جاجی
توهم کرده است زیرا که ممکن است رفع تدیاه بنا بر لغت آن جماعت
باشد که تثنیه را در حال ثلث بالف میدانند وبایر بالکسر اقلب بالف
میکنند ازین قبیل کلام الدار وحدیث بسیار است مثل ان هذان
لساحران هرگاه ان حرف مشبهه بالفعل باشد واگر حرف ایجاب بمعنی نعم

باشد محتاج

باشد محتاج بتاویل مقدر نیست وحدیث من اصحب کرمناه
من شر طلبه ومبتداء اصحب فعل وفاعل او مستتر شده در اصلع
میشود وبمعنی کرمناه مفعول قیاس آن بود که کرمته بفرمایند لیکن
بکنند بعد العصر جزای شرط یعنی هر کس که حرکت میدارد چشمهای خود را
کتابت نمیکند بعد از وقت عصر بعد از فشردن ودر آمدن ولکن خبر
مبتداء محذوف است للاستدراک بعنایت تعلق فعله الکن نحو جایش
لکن حرفیست از حروف مشبهه بالفعل عمرا اسم حاضرا خبر
رسند رای رفع توهم که ناشی شد از کلام سابق مثلا متکلم
گفته است که آمد بسوی من زید منی طلب توهم میکند که آیا عمرو
آمد یا نه رفع توهم کرده متکلم بقول خود که عمرو حاضر نیست
در نزد ما ولیت خبر مبتداء محذوف للتمنی ظرف مستقر است متعلق
بعامل مقدر که صفت لیت است نحو لیت حرفیست از حروف مشبهه بالفعل
زیدا اسم حاضر خبر لعل للترجی نحو لعل زیدا حاضرا ترکیب او
نیز چنین است والفرق مبتداء بین ظرف مضاف است بالتمنی التمنی
مضاف الیه والترجی عطف بر التمنی ظرف مستقر است متعلق است
بالکائن مقدر که صفت الفرق است متعلق است بالکائن مقدر که

جر الفرق است انّ حرفی است از حروف مشبهة بالفعل المتنفی اسم به فعل فاعل
علی حرف جر ما بعد موصوفه در محل جر فعلا حرفی است از حروف مصدری
یکون فعل ناقص فاعل مستتر است در او راجع بسوی ما بعد و ان
ما بعد خود را بتاویل مصدر میبرد در تاویل فاعل تجوز باشد و ما بعد جار
محذوف است ای یدخل المتن علی الشی تجوز کونه جمله تجوز صفة
موصوفه با صفه مجرور در محل الی جار مجرور متعلق است به یدل
کبرا [illegible] است آنها بعد حرف حقه در تاویل مفرد است تا فرق
الفرق باشد بنا بر آن که حرف صفه الفرق باشد و بر [illegible] متعلق
بکا باشد خبر مبتدا از جر است و علی ما ان تجوز ان یکون عطف جمله بر جمله
است کقوله خبر مبتدا محذوف است ای ذالک کقول الشاعر
مضاف است [illegible] من البرقا [illegible] مبنی با حرف ندا
منادا محذوف است ای فیا قوم لیت حرفی است از حروف
مشبهة بالفعل الناصب اسم تا الا حرف جر تا ضمیر بارز
مجرور متصل لفظا مبنی محل مجرور بلا متعلق است به عود فعل و فاعل
رو مستتر

او مستتر است در او راجع بسوی موصوله الناصب و این جمله خبر است ما بعد نا و [illegible]
اخر فعل فاعل او است که مستتر است در او با مفعول اخر منصوب است که
مقدر است بعد از فاء [illegible] که مسبوق است بطلب بنا بر مذهب سیبویه
نفی [illegible] جمله طلبیه میباشد با حرف جر ما موصوفه محل مجرور است بیا
متعلق است با جر فعل فعل المتن فاعل این جمله صفته ما متعلق فعل تجوز
است از فعل [illegible] باشد مثال ما تجوز است عموم کما المهملی [illegible] بر
متعلق است [illegible] جابس [illegible] بعد [illegible] باد [illegible]
مبتدا خاص است خبر با موصوله تجوز فعل فعل فاعل او مستتر است در او راجع
بسوی ما این جمله صفه ما محل مجرور است جمله [illegible] مجرور متعلق است
بید فعل هذا حروف صفه هذا با عطف بیان [illegible] تابعه [illegible] فاعل الف
[illegible] صفه ما [illegible] فعل فاعل مفعول [illegible] العمل متعلق است به [illegible]
[illegible] حرفی است از حروف مشبهة بالفعل [illegible] در محل [illegible]

مانع از عمل زید مبتدا قائم خبر و کا تمام آن قوم منبر از برای مفعول و واو
نائب فاعل الی الموت متعلق به دلکتها و لعلما زید مبتدا یجیئ فعل و فاعل
جمله خبر مبتدا الذی بحر مبتدا ... الیث صفته مرفان خبر رفعی بالف
تر فعان فعل فاعل الاسم مفعول به ... فعل و فاعل الخبر مفعول
و هما مبتدا ما دال خبر المتشبهتان صفته ... ت ها المتشبهات
تقول فعل و فاعل ما شبه بلیس رجل اسم افضل خبر منک متعلق
بافضل فان حرف شرط اسم ینتقض فعل النفی فاعل بالا متعلق ت بانتقض
او حرف عطف تقدم فعل الخبر فاعل لم یخبر فعل الا حرف استثنا الرفع
فاعل ابن جمله لم یخبر جزاء شرط نحو ما زید مبتدا الا حرف استثنا قائم
خبر ست مقدم زید مبتدا موخر الذی بحر مبتدا الا الذی صفته
حرف خبر و تنصب فعل فاعل او مستتر ست در او راجع میشود
بحرف الاسم مفعول فقط مذکور شد تحقیق او در نوع اول
و هی مبتدا سبعه خبر او ... تمیز الواو مبتدا بمعنی مجرور در بیان
ست بمعنی مع مضاف الیه این جار مجرور ظرف مستقر متعلق ست بمقدر
که خبر الواو ست نحو ستی ز فعل فاعل والخشبه واو معنی الخشبه
مفعول معه و جاء فعل البرد فاعل والطیالسه مفعول معه

و ما شانک

و ما شانک اسم فعل بمعنی ما تصنع فعل فاعل یا حرف جر و بمعنی
ای ... امرک زیدا مفعول معه الطیالسه بفتح الطاء و کسر اللام
طیلسان تاء اول از برای فارسی عجمه ست و فارسی بنا بر شارح
جرجانی ناصب اسم واو ست و بنا بر مذهب ابن مالک فعل و شبهه
فعل سابق ست چنانکه در منظومه خود گفت بما من الفعل و شبهه
سبق ذا النصب لا بالواو و فی قوله الاحق و هو مبتدا محذوف
تنصب فعل فاعل او مستتر ست در او راجع میشود بالا الاسم
مفعول اذا حرف شرط کان فعل از افعال ناقصه الاستثنا اسم
من کلام متعلق ست بمقدر که خبر کان ست نحو جائنی القوم فاعل الا
حرف استثنا زیدا مستثنی او حرف عطف کان المستثنی اسم مقدم خبر
علی المستثنی منه متعلق بمقدر نحو ما فیه جائنی فعل و مفعول القوم
فاعل الا حرف استثنا اخاک مستثنی احد فاعل جائنی القوم الا حرف
استثنا حمارا مستثنی و یا خبر مبتدا محذوف للندا متعلق ست بمقدر
که صفته یا ست القریب صفته الندا و البعید عطف بر القریب و
ینصب فعل فاعل اذا کان المنادی اسم مضاف خبر نحو یا حرف ندا

عبد منادی مضافدر یا الله الله مضاف الیه وثنا بهها عطف بر مضاف
للمضاف متعلق بثنا بهها نحو یا حرف ندا طالعا منادی شبیه مضاف
جبلا مفعول فیه طالعا او مفردا عطف بر ثنا بهها نکره صفت مفرد
نحو قول مضاف یا عمی اعمی مضاف الیه یا حرف ندا رجلا منادی نکره
زیرا که قصد نمیکنند بر رجل واحد معین بلکه قصد او هر کسی است
که بکیرد دست او را خذ فعل امر فاعل بیدی متعلق متعلق است نحو
ایا خبر مبتدا محذوف للنداء متعلق است بمقدر صفت ایاک البعید صفت ندا
نحو ایا حرف ندا ضاربا منادی زیدا مفعول الیه منادی شبیه مضاف
من زید متعلق است بجهت این جمله امثله را شبیه مضاف نامیدند باعتبار
اینکه همچنانکه مضاف بدون مضاف الیه تمام نمیشود و هیا خبر مبتدا محذوف
للنداء متعلق است بمقدر که صفت هیات البعید صفته للنداء
نحو هیا حرف ندا عبد الله منادی وای خبر مبتدا للنداء متعلق است
بمقدر که صفت ای است القریب صفت للنداء نحو ای عبد الله حرف ندا
عبد مضاف منادی الله مضاف الیه والهمزة خبر مبتدا محذوف المفتوح
صفت الهمزة للنداء متعلق است بمقدر که صفت للنداء است نحو احرف ندا

عبد الله

عبد الله مضاف منادی الله مضاف الیه الذی بحج مبتدا الحا
مسی صفت محذوف جز تنصب فعل فاعل او مستتر است در او راجع است
راجع میشود بحذف الفعل مفعول المضارع صفت الفعل
در مبتدا اربعة خبر احرف تمیزان خبر مبتدا محذوف است
تنصب فعل و فاعلی ضمیر دروی مستتر راجع میشود بکلمه ان و
وجوبا تمییز اذا حرف شرط کان فعل از افعال ناقصه مامو سوله
اسم کان قبل ظرف مضاف است نحو بمعنی مضاف الیه متکلم خبر
مضاف است بفعل فعل مضاف است بعلم علم مضاف الیه او ظن عطف بر
علم نحو قوله نعم مذکور است در نوع اول بیرید ان فعل فاعل
دان ان نا نیه مخبر صح فعل فاعل من الله متعلق است بنجم و
اذا کان ماسوای ما قبل خبر مضاف است بعلم علم مضاف الیه
وظن عطف بر علم تنصب فعل فاعل جوازا تمییز نحو فعله نعم
وجوبا ان لا یکون فعل فاعل ان یکون اسم الهم باعتبار
متعلق جز و در مبتدا اربعة خبر جمع مثال تمییز الناصبة نحو
خبر مضاف است یا المثال الاول صفت والمخففة مبتدا نحو خبر

مضاف جمله علم فعل و فاعل ان مخففه از مثقله ضمیر شان
محذوف اسم ان سیکون فعل منکم جار و مجرور مرضی اسم جمله خبر ان ان با
اسم و خبر مؤول در تاویل مفرد محلا مجرور است تا مضاف الیه
نحو یا ایها الغفرة مبتدا ای خبر مضاف بقول قول مضاف
بضمیر ضمیر مضاف الیه متعلق است قوله تعالی فانطلق فعل الملاء فاعل منهم
بفا انطلق ان امشوا مفسره امشوا فعل فاعل مفسر ان مراد با انطلاق
مشی و راه رفتن نیست بلکه استمرار بر شیئی است قاضی بیضاوی
گفته است الملا جماعتی اند که میشوند جهت مشاورت اسم
جمع است واحد ندارد مثل قول صاحب مفتاح گفته است و انطلق
الملاء ان امشوا و انطلق اشراف قریش من مجلس ابی طالب
انتهی قائلین بعضهم لبعض ان امشوا وان وهي مفسره انتهى کلامه
والزائده مبتدا نحو مبتدا اضافه شد بقول قول اضافه شد بضمیر ضمیر مضاف
الیه قوله تعالی فلما ان جاء البشیر فاعل ولکن خبر مبتدا
محذوف نفی متعلق است که مقدر لن ینفی ما الابد الابد مضاف
الیه فی الاستقبال متعلق است با الابد باستقبال توضیح است
باعتبار

باعتبار آنکه ابد را چنین تعریف کردن آنست که مصاحب
از جمیع ازمنه باشد و خواه از ازمنه مختلفه باشد و قوله مقدره
بمستقبل نحو قوله تعالی لن ترانی یا موسی فعل و فاعل مفعول
مفعول قول تنصب فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود
بلن مط تمیز خواه بیش از دو فعل علم باشد و خواه نباشد
و کی خبر مبتدا محذوف تفید فعل فاعل او مستتر است در او
راجع میشود بکی نوعی مضاف است بتعلیل و تعلیل مضاف
الیه و تنصب فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بکی
اذا کان ما موصوله اسم کان قبلها قبل مضاف است بضمیر ضمیر
مضاف الیه متعلق است بمقدر که صلة ما است اضافه شد بضمیر
ضمیر مضاف الیه اسلمت فعل فاعل کی حرف ناصبه ادخل
فعل فاعل الجنة مفعول اسلام دخول جنت است و این جمله
مبتدا محذوف تنصب فعل فاعل بشرطیین متعلق است
بنصب مبتدا اضافه شد بضمیر ضمیر مضاف الیه ان ان مصدریه
الاولی نافیه یکون فعل از افعال ناقصه ما موصوله اسم بعد احدهما

ظرف اضافه شد بضمیر مضاف الیه متعلق است بمقدر که صلهٔ ما است
مبتدا خبر علی حرف جر ما موصوله محلا مجرور است متعلق است بمبتدا
قبلها ظرف اضافه شد بضمیر مضاف الیه متعلق است بمقدر که صفت
ما است جمله ان تکونی سئول بمصدر است تا خبر مبتدا باشد والثانی
مبتداء ان مصدریه تکونی ضمیر مستتر است در او راجع میشود بما
قبل تا ر کسی باشد فعل خبر مضاف مستقبل شد مضاف است ما
بالجحد الجواب مضاف الیه والجر عطف بر الجواب مفعول مطلق فعل
محذوف است ای اسئلی مثل ان مصدریه یقال فعل مجهول
لک جار مجرور انا مبتداء اتیک فعل فاعل مفعول غداً ظرف
جمله خبر مقول فعل فاعل اذن حرف ناصبه احسن فعل فاعل
الیک متعلق است باحسن واذ حرف شرطه کان فیه ضرب مقدم
واو اسم مؤخر فاعطف بر واو یجوز فعل الوجهان فاعل
جواب او یعنی هر کاه بود باشد در مثال مذکور واو یا فا جایز است
در مدخول اذن نصب بنا بر ضعف اعتماد بعطف جهت استقلال
معطوف زیرا که معطوف جمله است واقع باعتبار اعتماد
بعطف است اگرچه ضعیف است واذن یلبثون فعل فاعل خلافک

ظرف مضاف است

ظرف مضاف است بضمیر مضاف الیه وقد قرئ تحقیقی فتری مبنی است
از برای مفعول علی اعمال اذن بدل اشتمال اذن لا یلبثون جمله
نائب فاعل و در بین هنگام ضمیر فیه محذوف است از خبر هذا الکلام
و بنا بر قرائت نصب لا یلبثوا باذن جمله عطف است بر جمله وان
کادوا لیستفزونک من الارض یعنی اهل مکه هر گاه خواهان باشند بر [illegible]
انگیزانند فورا از مکه ایشان درنگ نمیکنند فاذا لا یؤتون
فعل فاعل الناس مفعول به نقیرا مفعول ثانی وقد قرئ
فاذن لا یؤتوا الناس علی اعمال اذن ترکیب مذکور شد
التسویة مبتداء الشک صفت حرف خبر تجزم
فعل فاعل الفعل مفعول المضارع صفته و هی مبتداء حسنه
خبر امرف تمیز ان مبتداء محذوف و هی مبتداء علی الیه
متعلق است بمقدر که خبر هی است اقسام تمیز الشرکیه خبر مبتداء
محذوف التی اسم موصول تجزم فعل فاعل صله التی فی الشرط
متعلق است به تجزم والجزم عطف بر الشرطیه جمله صله ما موصوله
خبر مبتداء ان حرف شرطیه تکرمنی فعل فاعل مفعول جزای شرط

والثانية خبر مبتدا اى ذلك نحو وان نافية هم مبتداء الا حرف استثناء نقولون
ه فعل فاعل جمله بدل مستثنى محذوف كه خبر مبتداى ان هم موصوفون
بشىء الا بصفة التى والثانية خبر مبتداء محذوف كما خبره مبتداء
محذوف اى ذلك در قوله متعلق است بمقدر كه صفت ما است مضاف است بالى غم
شاعر مضاف اليه دما نافيه ان زائده كنا مبتدا بحذف مضاف اى سب
فتلنا نا ضمير بارز مجرور متصل لفظا مبنى محلا مجرور است نا مضاف اليه
جبن خبر ولكن حرف عطف منايانا عطف بر جبن بحذف مضاف اى
حضره منايانا و دولة اخرينا بر منايانا مضاف است باخرى اخرى
مضاف اليه بضمير ضمير مضاف اليه اخرى را صلت آخرين بود نون بسبب
اضافه افتاد طب درينجا علت است و سبب است و جبن بسكون
با وضمه هر دو آمده است بمعنى بى دلى است و منايا جمع منيه است و
بمعنى موت دولت بفتح الدال در حرب بمعنى نصرت و غلبه است
جمع را اضافه ميكنند درحال بضمه دال است جمع را دلالت ميكنند چنانچه
كه ميگويند هار لما تنبهم دولته مبتداء ونون ليتنى بكسر تنبيه را
اين است كه سبب قتل ما نفى دلى بلكه آن خبر است كه تقدير آن جارى شده
از حضور موت

از حضور موت باعتبار آن است كه نصرت و غلبه از براى ما است و جمع
آوردن منايا جهة تعدد اسباب موت است يا باعتبار تعدد اموات
والمخففه خبر مبتداء محذوف نحو قوله نعم وان مخففه از مثقله كل مبتدا
باعتبار افاده عموم تخصيص يافت صحيح است مبتداء واقع شود لما
لام فارقه ما زائده از براى تاكيد جميع بدل كل است يا تاكيد است فعيل
بمعنى مفعول است اى مجموع لدينا ظرف متعلق بجميع يا بمحضرون
محضرون خبر مبتدا است و ممكن است جميع مبتدا ثانى باشد محضرون
خبر جميع باعتبار جمله خبر كل باشد و عايد بر وى مبتدا ثانى است و حمزه
ابن عامر و عاصم لما بتشديد خواندند بنا بر اين ان نافيه است
لما ايجابيه بمعنى الا كل مبتدا جميع بدل از محل كل بدل از لفظ
كل باشد لازم مى آيد نقيض كه مطلوب با اثبات زيرا كه بدل كل
حكم تكرير عامل است واذا انفرد البدل من اللفظ فعلى المحل و ان خبر
مبتداء محذوف تعال فاعل الفعل مفعول المضارع صفة
ويعلمه فعل و فاعل او مستتر است در او راجع به مشرد يعلم با مفعول
دوم بوده باشد معنا تميز دنقاه فعل فاعل او مستتر است در او

راجع میشود بلم یا چون فعل تانیث لم غیر حقیقی بود لهذا
فعل را مذکر آورد و اصل و این است که نفی بان لم یضرب
در محل جر تا مضاف الیه نحو باشد یعنی نزد است یکمرد و لا خبر
خبر مبتداء محذوف و هی مبتدا مثل خبر مضاف است بما بین والفرق
مبتدا این ظرف مضاف است بضمیر مضاف الیه این ظرف مستقر متعلق است
بمقدر که صفت الفرق است ای الفرق الحاصل بینهما ان حرف است
از حروف مشبهة بالفعل لما اسم نفیها بدل مستقل احین مجرد
بلی مضاف است بکلام کلام مضاف الیه متعلق است بمستتر و ان
با جمله خود بتاویل مفرد است تا خبر الفرق باشد کلما کاف حرف جر
تشبیه ما مصدریه تقول فعل فاعل و داد حالیه لما ترکب
فعل الامیر فاعل یعنی آمدم من در وقتیکه امیر سوار شده
بود فیلزم فا فاء فصیحه یلزم فعل ان مصدریه یکون اسم
مضاف است برکوب رکوب مضاف بضمیر ضمیر مضاف الیه مستتر اخبر
ان یکون در تاویل مصدر است تا فاعل یلزم باشد لا حین
الکلام متعلق است بمستتر بخلاف مضاف است بلم لم مضاف الیه

این جار مجرور

این جار مجرور متعلق است بمقدر که خبر مبتداء محذوف است
هذه کائن بخلاف لیس یعنی منفی بلما میکشد تا زمان بخلاف منفی
بلم که نفی او است گاهی دائمی است مثل لم یلد و لم یولد و گاه منقطع
میشود مثل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
العلم عند الله هل بمعنی قد است و مراد بانسان آدم علی نبینا علیه السلام
یا جنس انسان است یعنی بتحقیق آدم یا بنی آدم از روزگار نبود
که این وارد مذکور شد بلکه چیزی بود غیر مذکور یا انسان نیز مثل غیر
نطفه مبهم بعد از مضی پاره از روزگار شیئا مذکور شد بعضی از مفسرین
گفته اند که هل بمعنی قد است اما استفهام انکاری است و مراد از
انسان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یعنی بیامد و نگذشت بر آنحضرت
شیئا مذکورا موجود در جمیع ... قدیم است پس ما وجود کثیر بجود
آنحضرت پیغمبر علیه ... مقرون بود چون مقدس و بنده مع ظرف مضاف
بلما لما مضاف الیه بجوز فعل حذف فاعل مضاف یا الفعل الفعل مضاف الیه
بخلاف متعلق است بمقدر که خبر مبتداء محذوف است مضاف بلم لم مضاف الیه
تقول اتیت و لما یرکب الامیر و الا خبر مبتداء محذوف نحو التقی متعلق است
که صفت او است نحو الا تقرب جمله مضاف الیه نجزم فعل فاعل مستتر است

در او راجع میشود بلا فی النهی طلب متعلق است به یجزم والغایب والمتکلم
عطف اند بر محل طلب تقول فعل فاعل لا تفعل افعل فاعل محل مفعول
تا مفعول تقول شد ولا تفعل ولا افعل ولا نفعل عطف اند بر لا تفعل و
مبتدا بخلاف متعلق است بمقدر که خبر مبتدا است مضاف است بلم لم مضاف الیه
ولما عطف بر لم فی قلب متعلق است بمقدر بخلاف و ممکن است فاعل مصدر
شد و ممکن است هر یک از لم و لما باشد یعنی مفعول مضاف است بمستقبل المستقبل
مضاف الیه ما فیها مفعول ثانی یعنی الی بخلاف لم و لما است در ذلک
یعنی مستقبل را یا نفی مخالفت لم و لما میکنند اول الظاهر است لکن النهی
لا ینصر فعل فاعل الا حرف استثناء المستقبل بدل مستثنی منه
مقدر ای لا ینصر فی شیء من الازمنة الا فی المستقبل و لام امر
مبتدا محذوف مضاف است بالغایب الغایب مضاف الیه اضافه امر غایب
یا بمعنی لام نحو لیضرب محل مجرد است تا مضاف الیه نحو باشد یجزم
فعل و فاعل او مستتر است در او راجع میشود بلام کما خبر است فعل
فاعل نحو النهی متعلق است بمقدر که صفت لا است الا حرف استثنا
انه اسم مخففه خبر باد و متعلق است بمحذوف مضاف است بالغایب الغایب مضاف

الیه تقول

الیه تقول لیفعل فعل زید فاعل لم در محل نصب است تا مفعول
لیفعل باشد النهی عطف مبتدا آن یعنی صفت اسما خبر یجزم فعل
فاعل او مستتر است در او راجع میشود بکما الفعل المضارع صفة
علی یعنی جار مجرور مضاف است بان ان مضاف الیه این جار مجرور ظرف
مستقر شد متعلق است بمقدر که در حال فاعل یجزم است یجزم الاسماء
الفعل المضارع حال کونها الاسماء متضمنة علی معنی ان بال ال اسم است
یعنی متضمنه در بر دارنده معنی انداز ار آن بیان یعنی متضمنه معنی ان
که آن شرطیه است و هی مبتدا است خبر اسماء تمیز احد تا مبتدا
مضاف است بضمیر ضمیر مضاف الیه من خبر وهی مبتدا للعقلاء ظرف
متعلق بمقدر که خبر مبتدات العاشرة صفة للعقلاء واکر جمع نیست مثل
موصوف اما اسم که دلالت و کثرت و عموم میکند بیان
کثرت معنوی الکفاء و صفت از ار جمع می آورند مثل فئة کثیرة
وافرة واحتمال دارد که اسم جمع باشد مثل قوم و تاء العاشرة
و تاء مبالغه است یا منقول و جمع معرف بالف و لام افاده عموم
میکند پس باید تعریف العقلاء و بالعاشرة فائده دیگر داشته باشد
شاید فائده این که هی اطلاق بر مفرد و تثنیه و جمع میشود مواه

یا وصف از برای ترکیب است بدانکه بودن من از برای ذوالعقول غالباً
در حقیقت کاهی در غیر ذوالعقول استعمال شود چنانکه در قول جلاله واقع
شد ومنهم من یمشی علی اربعة وبالعکس یعنی غالباً وحقیقة در غیر ذوی العقول
استعمال میکنند ما را در ذوالعقول مثل لا تنکحوا ما نکح آباؤکم والسماء وما بناها
نحو خبر مبتدای محذوف اضافه شده است بجمله شرطیه مبتدای نکره فعل فاعل
مفعول فعل شرطیه اکرم فعل فاعل مفعول جواب جزای شرط مجموع شرط
وجزاء خبر مبتدا تکن فعل فاعل ضمیر در او مستتر است راجع میشود در او من
علی ربعه باعتبار متعلق جزاء وجمله شرطیه خبر مبتدا محذوف نحو من یضرب
فعل فاعل شرط اضرب فعل فاعل جزاء شرط مفعول محذوف ان
وحذف مبتداء جازمه خبر الاستفهامیه خبر مبتدای محذوف نحو من مبتدا
انت خبر مبتدا والموصوله خبر مبتدای محذوف نحو قوله تعالی فذکر فعل فاعل
بالقرآن متعلق است بفذکر من یخاف من موصوله محلاً منصوب است تا مفعول
ذکر باشد یخاف فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بمن وعید منصوب
منزع خافض والموصوفه خبر مبتدای محذوف نحو قول الشاعر رب من انضجت
من موصوفه محلاً مجرور برب انضجت فعل فاعل جمله صفت من است

غیظاً فاعل

71

غیظاً فاعل و مفعول او مرجع محذوف است ای نفسه یا صدره مفعول
انضجت ضمیر راجع میشود قد صرت تحقیقاً تمنی فعل ضمیر مستتر در او راجع
میشود بمن تا فاعلش باشد لی ظرف مستقر در محل لفظه مبنی محلاً مجرور بلام
متعلق بر تمنی موتاً مفعول له تقطع فعل فاعل و مفعول او محذوف
ای لم تقطع داخل شد رب بر سرش دلیل که من موصوفه است زیرا که رب
نکره داخل میشود یعنی کسیکه این صفت دارد که صر شده از جهت او
سینه تحقیق که آرزو دارد برای من موت را و حال آنکه موت اطاعت نکرد
و اوست خبر مبتدای محذوف و یکون ضمیر مستتر در او راجع میشود بای تا
اسمش باشد نحو طلبا فقد ابهم نحو خبر مبتدای محذوف مضاف بای ای
مضاف الیه بضمیر مضاف الیه یا ایتنی فعل فاعل مفعول جواب و جزای
شرط و تجزم فعل فاعل او مستتر در او راجع میشود بای معنی الشرط
متعلق است به تجزم والجزاء عطف بر الشرط موصول عطف بر شرطه نحو
قوله تعالی ثم حرف عطف لننزعن فعل فاعل مؤکد بنون تاکید
ثقیله من کل شیعة متعلق است بننزعن بیضاوی عقیده آنست
که من تبعیض بنا بر این ظرف متعلق است فلننزعن و اخفش گفته در
کلام مثبت بل کل شئ مفعول لننزعن است بیوالیها ایهم ای موصوله

مضاف بضمیر یضاف الیه باشد خبر مبتداء محذوف ای هو باشد این جمله صله ای از

ضمیر هو باعتبار خبر است راجع میشود اگرچه ای معنی جمع است کوفیون گفته اند ای

استفهام است مرفوع است بر ابتداء و اشد خبر اوست و اشد اسم تفضیل است من تفضیلیه

با مجرور محذوف است ای اشد منهم جمله صفت شیعه با ضمار قول ای کل شیعه

مقول فی حقهم ایهم تا آخر و بعضی گفته اند که جمله مستانفه است و مبرد گفته که ایهم

مرفوع است تا آنکه فاعل شیعه باشد تقدیر چنین است که لننزعن من کل فرقه

بشیع ایهم هو اشد علی الرحمن متعلق است باشد یا بمیز عتیا تمیز لننزعن

کشیدن المغنی ما فرمانی کردن العلش عتو بود است واو با در یک کلمه جمع

شدن سابق ساکن واو را یا کردند یا را در یا ادغام کردند و ماقبل یا

را از جهت مناسبت یا کسره کرده اند جمع عاتی است مثل شهود و شاهد

و استفهامیه عطف بر موصول کقول نعم الکیم ای استفهامیه مضافه

بضمیر مضاف الیه یا نبئی فعل فاعل مفعول بعرشها متعلق بیا تینی و

مفعول ثانی بود الا حرف جر بمعنی کدام یکی از شما میآورید سوی من عرش

بلقیس را و سوی ما عطف بر استفهام نحو یا حرف ندا ایها ای منادی موصوف

منادای معرف تنبیه الی حل صفت ایها و ما خبر مبتداء محذوف و کر نجرم

فعل فاعل

فعل فاعل جمله خبر کس کاف خبر محل مجرور بکاف متعلق است بمقدر

که خبر بعد از خبر مبتدا است یا مبتدا او محذوف است کو ما تصنع انتم فعل

فاعل جزاء شرط الاستفهام خبر مبتداء محذوف نحو قوله نعم وما استفهامیه

خبر مقدم تلک مبتداء موخر بیمینک یا بمعنی فی است یمین مجرور است

مضاف است بضمیر مضاف الیه متعلق است که صفت تلک است یا عطف بیان

یا حرف ندا موسی منادا ای یعنی در چه چیز است اینکه در دست راست تو است

ای موسی والموصوله خبر مبتداء محذوف نحو قوله اتی امر رب حرف

جر ما موصوله نکره فعل النفوس فاعل و مفعول او محذوف

از نکره جمله صفت ما من بیانیه الا جر مجرور یعنی که جز است مقدم در جمله

مبتدا است موخر جمله صفت ما لحل خبر مبتداء محذوف ای ذلک لحل

العقال و اضافه عقال اضافه مصدر است بمفعول و ممکن است اضافه

مصدر بفاعل باشد اما مجاز است اسناد الحل واکردن العقال زنجیر

در بستن که میبندند زانوی شتر را الفرجه خلاص شدن است و اندوه

و بضم فا سوراخی در دیوار یا غیر آن یعنی بسا چیز که اکراه دارد

نفسها از امر مرور اکثر نیست هرگاه فرجه بضم فا باشد یاد خلاصی است

هرگاه فرجه بفتح باشد آنا لازم باید بمعنی در گرفته مثل واکردن و ذا

شدن را نو بنید شتر والزائده خبر مبتدا محذوف نحو انما کانما غلق بر انما
ما کافه باشد و غیر کافه مباشد مثل تشارانا ما زید و عمرو معنی خبر محذوف
تکون اسم او مستتر است در او راجع مبتدا و بمعنی شرطیا جزو بجزم فعل
فاعل فعل شرط اذهب فعل فاعل جزاء شرط و استفهامیه عطف
بر شرطیا نحو متی کان کذا متی تامه کذا فاعل کان و مهما خبر مبتداء
محذوف نحو مهما تفعل فعل شرط اذهب جزاء شرطیه استفهامیه عطف
بر شرطیا نحو این استفهامیه کنت فعل فاعل والفرق مبتداء
بین ظرف متعلق است بمقدر که صفة الفرق است مضاف بمعنی متی
مضاف الیه واین عطف بر متی آن متی اسم مسئول خبر من الزمان
متعلق است بمسئول ان باسم و خبر خود در تاویل مفرد است تا خبر
الفرق باشد واین عطف بر متی من المکان متعلق است بمسئول
و حیثما خبر مبتداء محذوف و هم چنین است و اذ ما داخلی علی قیاس
ما قبلها باعتبار متعلق است خبر مبتداء محذوف ای هذا الذی …
مضاف بها ما مضاف الیه و موصوله است با موصوفه قبل ظرف مستقر
اضافه شده است بضمیر مضاف الیه این ظرف مستقر است بمقدر که صفة
ما است باصله من بیانیه اخوات مجرور بمن مضاف است بضمیر
مضاف الیه

٧٣

مضاف الیه بمعنی متیها و اذ ما داخلی بر قیاس ان انکار اند که بمعنی
از زمان است یعنی حیثما و اذ ما مسئول از مکانند و انی مسئول از زمان است
التنوین مبتداء الناس صفة اسماء خبر نصب فعل فاعل اسماء مفعول
نکره صفة اسماء علی التمییز متعلق باعتبار حال از نصب که مفهوم میشود
از نصب با حال است از اسماء و هی مبتداء اربعة خبر مبتداء کاین تمییز
احدها مبتداء عشرة جزاء اذا حد و عشر ترکیب مبنی است از بر مفعول
نائب فاعل او مستتر است در او راجع بعشرة مع ظرف مضاف باحد
احد مضاف الیه و اثنین عطف بر احد الی تسعة متعلق است بترکیب یا مقدر
که حال است از عدد که مدلول علیه سیاق کلام است ای ترکبت مع
احد اثنین حال کون العدد منضما الی تسعة و تسعین عطف تسعة
و درین اعتبارات شایع شده مقصود این است که عشرة و ما فوق
او مرتبه عشرات یعنی عشرین تا تسعین هرگاه ترکیب کرده شود با احد
و اثنین و ثلاثة و اربعة و خمسة و ستة و سبعة و ثمانیة و تسعة بعد …
اسما نکراه را بنابر تمییز است نحو خبر مبتداء احد عشر مرکب مبنی
محل آن مجرور است تا مضاف الیه شده باشد در هردو تمییز او اثنین عشرة

تمییز الناس

عطف بر احد عشر مرکب مبنی محلا مجرور است یا مضاف الیه نحو باشد
درهما تمیز کم خبر مبتداء محذوف نحو کم استفهام محلا مرفوع است یا
مبتداء باشد رجال تمیز عندک ظرف بمقدر که خبر مبتداء اضافه شد
بضمیر مضاف الیه و تکون ضمیر مستتر است در او راجع میشود بکم یا اسمی
باشد بمعنی السؤال استفهام متعلق است کر خبر تکون است کما ذکر یا فعل فاعل
الخبریه عطف بر استفهام نحو خبر مبتداء محذوف مضاف است جمله کم
رجال تمیز لقیته فعل فاعل مفعول جمله خبر کم مثال است کم خبریه
مفرد است مجرور کم مبتداء رجال تمیز لقیتهم فعل فاعل مفعول
جمله خبر کم مثال است که تمیز کم خبریه است جمع است مجرور کائن
مبتداء محذوف نحو خبر مبتداء محذوف کائن مبتداء رجال
تمیز عندک ظرف و متعلق است بمقدر که خبر مبتداء است جمله مضاف
الیه نحو است و کذا خبر مبتداء محذوف نحو کذا مبتداء رجلا
تمیز عندک باعتبار متعلق خبر کذا کذا درهما عندک جنس است
النوع مبتداء التاسع صفت کلمات خبر منها تسمی فعل
مجهول نائب فاعل ضمیر مستتر است اسماء مفعول دوم مضاف الافعال
بعضها مبتداء

بعضها مبتداء رفع ضمیر مستتر است فاعل و آن جمله خبر و بعضها مبتداء
با مضاف الیه تنصب فعل فاعل در مبتداء و تسعه خبر کلمات تمیز
الناصبه مبتداء منها جار مجرور متعلق بمقدر که صفت الناصبه باشد تسعه
خبر کلمات تمیز الاول مبتداء روید خبر بمعنی متعلق بمقدر
که صفت روید است یا خبر بکون محذوف است جمله صفت روید
مضاف است یا مهل امهل مضاف الیه نحو روید اسم است از اسماء
افعال و فعل فاعل زیدا مفعول ای مرد تفسیر امهل فعل
فاعل مفعول مفسر ای جمله مضاف الیه نحو بله بمعنی دع نحو بله
عمرا ای دع عمرا مثل سابق است دع بمعنی واگذاردن و دونک خبر
مبتداء محذوف بمعنی خذ نحو دونک زیدا ای خذه نحو دونک زیدا
ای خذه مثل سابق است و ها خبر مبتداء محذوف بمعنی خذ نحو ها زیدا
ای خذه فعل فاعل مفعول یعنی بگیر تو زید را و هکذا مبتداء
هاک خبر ها فعل فاعل کاف مفعول یعنی هاک بمعنی خذ است و علیک
زیدا علیک خبر مبتداء محذوف الزم نحو علیک زیدا ای الزم
هیهل الثرید مفعول ای ائت الی الثرید متعلق است باسرع یعنی

بشتاب بسوی اشکند و آب کوثر است و طهم خبر مبتدای محذوف بمعنی فعل

نحو طهم زیدا ای تعال بمعنی تو بیار زید را والواقعة مبتدا منها اعتبار

متعلق خبر صفت ... فعه ضمیر راجع است بسته کلمات ثلثة خبر کلمات تمیز

هیهات خبر مبتدا محذوف بمعنی بعد متعلق است بمقدر که خبر نکون محذوف

اضافه شد به بعد بعد مضاف الیه هیهات اسم است بمعنی از اسماء

افعال و زید فاعل بعد دور شد زید و شتان خبر مبتدا محذوف

بمعنی افترقا باعتبار متعلق خبر نکون محذوف است نحو شتان اسم است

از اسماء افعال زید فاعل عمر عطف بر زید ای افترقا فعل فاعل مفسر

ای بمعنی مفارقت کردن زید و عمر از یکدیگر و تفهم مبنی است

از برای مفعول ما نائب فاعل الاقحام رو در آوردند فیقال و

سرعان خبر مبتدا محذوف یعنی سرعت مذکور شد نحو سرعان فعل

ذا اسم اشاره محلا مرفوع است تا فاعل باشد اهالة حال اذا یا

تمیز است ذات اشاره است بگو سفند یا چیز یکه از بینی گوسفند بیرون

می آید در او مثل است اعرابی گوسفند لاغر خریده بود گفت

آب سفید از دماغ می آید یا در گفت فربه است از جاقی پیه

از دماغش میاید یعنی سرعت میکند شاه حالکونی که فربه زراه

رند است از دماغ و شکان مبتدا اگر عان خبر النوع مبتدا والعاشر

نعمة

صفت الافعال خبر النا قصه صفت الافعال هم جنس که در بعض نسخها است

و در بعض دیگر افعال بدون الف و لام بر این اضافه از افعال

با الناقصة اضافه بیانی خواهد بود هر گاه کفت ... ناقصه صفت

افعال جمع مطابقه نیست میانه صفت موصوف بلکه افعال

جمع است و هر جمع تاویل بجماعت مفرد مؤنث است و ناقصه صفت

جماعت است ترفع فعل فاعل او مستتر در او راجع میشود بافعال

الاسم مفعول و تنصب فعل فاعل الخبر مفعول و هو مبتدا و ثلثة عشر

مبنی بفتح محلا مرفوع است تا خبر مبتدا باشد فعلا تمیز کان خبر مبتدا

محذوف و نحو خبر مبتدا محذوف کان فعل از افعال ناقصه زید اسم فقیها

خبر و جاء فعل و فاعل او مستتر در او راجع میشود بلفظ کان فی

القرآن متعلق است بجاء علی حسبه باعتبار متعلق حال است از فاعل

او جه تمیز بمعنی الاول باعتبار متعلق خبر مبتدا محذوف و منها

متعلق است بازل نحو قوله تعالی و کان الله غفورا خبر رحیما خبر بعد

خبر و بمعنی الماضی بمعنی الازل نحو کان فی المدینة خبر است مقدم تسعة

اسم است مؤخر رهط تمیز اسم جمع اطلاق میشود بر رجال که کمتر از ده

باشد میان ایشان زن نباشد و بمعنی الحال عطف بر بمعنی الماضی ای

الصلوة اسم کانت ... مستتر است در وی راجع میشود بصلوة تا اسمی
باشد على المؤمنين متعلق است بکتابا یا بخبر موقوتا خبر بعد خبر یعنی
بدرستی که نماز هست مفروض و وقت قرار داده و بمعنی المستقبل عطف
بر بمعنى الحال نحو خبر مبتداء المحذوف و یخافون فعل فاعل بود ما مفعول به
زیرا که خوف از نفس یوم است کان شره اسم مستطیرا خبر بمعنی صار عطف بر
بمعنى المستقبل نحو کان اسم او مستتر است در وی من الکافرین متعلق است بخبر یا از
محکی است من تبعیضی است پس بنابر این من الکافرین اسم کان و یا را خبر
چنانچه صاحب کشاف گفته ومن الناس را ابتدا گرفته است من یقول را خبر در قول
نحو و اعلال در دیار انتقال است از دوران گفته [illegible]
بدور [illegible] و صار خبر مبتداء محذوف للانتقال باعتبار صفة صار یا
باعتبار متعلق است با انتقال مضاف یا الحقيقة مضاف الیه نحو صار فعل
الافعال الناقصة الطين اسم خذفا خبر یعنی گردید حقیقه کل سفال
و باعتبار عوارض عطف با اعتبار الحقيقة نحو صار زید اسم غنیا خبر و باعتبار
مضاف است با انتقال المکان مضاف الیه نحو صار زید الى عمرو متعلق است بتقدیر
که خبر صار است از منتقلا الى عمرو و اصبح خبر مبتداء المحذوف نحو اصبح فعل از
افعال ناقصه زید اسم فقیرا خبر یعنی در وقت چاشت زید فقیر گردد

اسمی فعل

و امسی فعل از افعال ناقصه زید اسم قائما خبر یعنی وقت شام زید ایستاده ظل خبر مبتداء
محذوف نحو ظل فعل از افعال الناقصه زید اسم ساهرا خبر یعنی روز را بشب آورد زید بات
خبر مبتداء المحذوف نحو بات فعل از افعال الناقصه زید اسم قائما خبر یعنی شب را بروز آورد
و ایستاده بود و ما زال خبر مبتداء المحذوف نحو ما زال فعل از افعال ناقصه زید اسم
غنیا خبر یعنی همیشه زید غنی بود و ما برح خبر مبتداء محذوف نحو ما برح خبر مبتداء فعل از افعال
ناقصه زید اسم یفعل کذا یفعل فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بزید ما فتئ خبر یعنی
همیشه زید میکند چنین کار را و ما فتئ خبر مبتداء محذوف نحو ما انفک خبر مبتداء المحذوف نحو
فعل از افعال ناقصه زید اسم قائما خبر یعنی مراد این است که زید همیشه ایستاده است
و ما دام خبر مبتداء المحذوف نحو اجلس ما دام زید جالسا ما دام فعل
از افعال زید اسم [illegible] خبر یعنی بنشین مادامیکه زید نشسته ولیس خبر مبتداء
محذوف نحو لیس فعل از افعال ناقصه زید اسم جالسا خبر یعنی نیست زید
نشسته و هکذا خبر مبتداء حکمهن خبر مضاف [illegible] ما تصرف منهن است
از برای مفعول نائب فاعل مستتر است در او راجع میشود بما جاره بمعنی ما منهن
متعلق بتصرف یعنی هم چنین است حکم آنچه تصرف کرده میشود از افعال
ناقصه یعنی آنچه مذکور شد ماضی بود و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و امر
و نهی نیز حکم ماضی دارد در رفع دادن اسم و نصب دادن خبر النوع مبتداء
الحادی عشر صفة افعال خبر مضاف و المقاربة مضاف الیه و هی مبتداء اربعة
افعال عسی خبر مبتداء المحذوف نحو عسی فعل فاعل ذات مستتر است در او
راجع میشود بعسی عسی فعل است از افعال مقاربه زید اسم ان یخرج [illegible]

فاعل او هو است که مستتر است در او راجع میشود بر زید جمله خبر مبتداء مضاف است
بضمیر مضاف الیه فعل جزم مضاف بالمضارع المضارع مضاف الیه مع ظرف بان
ان مضاف الیه در تحذف فعل مجهول ان نائب فاعل تشبیهها مفعول له
یکاد متعلق است به تشبیهها نحو قد له التی عران علی فعل از افعال
مقاربه منهل اسم یصور کاو فعل و فاعل او مستتر است در او راجع میشود
بمنهل جز معنی فیرد فعل فاعله ظمآن فاعل منهل مثل شرب
موضع است که در او شرب میکنند اسناد صافیه به منهل از قبیل ذکر محل
محل است اراده حال بانکه سبب شیرنگی و صافی آب باعتبار محل است
لهذا اسناد بمحل داده شد از قبیل ذکر سبب است و اراده مسبب یعنی
نزدیک است از تیره گل آلود و صاف شود پس بنوشند تشنگان
و کاد خبر مبتداء و خبر احتمال دارد که بدل اشتمال کاد باشد مضاف است
بضمیر مضاف الیه اضافه جز مضاف بالمضارع المضارع مضاف الیه اضافه که
فعل بالمضارع بیانی است یعنی متعلق بمقدر که صفت مضارع است مضاف بان
ان مضاف الیه یحرکه و فعل افعال مقاربه زید اسم او مستتر است در او راجع میشود
یحیی منع ظرف مضاف است بان ان مضاف الیه متعلق است بمقدر که خبر یکون است
تشبیهها مفعول کقول خبر مبتداء محذوف ای هو رسم عفی فعل فاعل
او مستتر است در او راجع میشود بر رسم جمله صفت رسم من زائده چنانکه

مذهب

[illegible]

مذهب اخفش است بعد ظرف ما ما مصدریه قد قد تحقیقی امحی فعل و فاعل
او مستتر است در او راجع میشود بر رسم قد قد تحقیقی کاد فعل از افعال مقاربه من طول
البلی متعلق است بان یمصح خبر کاد الترنم اثر و سلامت العفو برطرف گردیدن
و شدن الامحا سود شدن البلی کهنه شدن المصحح رفتن و مقلاع شدن
بالکلیه وصف میکنند شاعر دیار معشوقه را با اینکه اثر شی برطرف شد
بعد از مندرس شدن نزدیک است از بسیاری روزگار که گذشت و کهنه شد بالکلیه
برطرف شدن و کرب خبر مبتداء محذوف نحو کرب فعل از افعال مقاربه زید
اسم یحرجی فعل فاعل جمله خبر هو مبتداء مثل خبر مضاف است بکاد کاد مضاف الیه
یعنی کرب مثل کاد در اینکه خبر او فعل مضارع است بدون ان واوشک خبر مبتدا او هو مبتدا
دیگر کاد فاعل او مجرای مفعول مطلق است یعنی مضاف الیه تارة تمیز
نحو اوشک فعل است از افعال مقاربه زید اسم ان یجیء خبر مجرای عطف بر مجرای
اول مضاف است بکاد و کاد مضاف الیه اخری تمیز نحو اوشک زید اسم یقوم جمله خبر
یعنی یکمرتبه خبر بدون ان است و یکمرتبه بلا ان است النوع مبتداء الثانی خبر
وصفت افعل خبر مضاف است بالمدح المدح مضاف الیه والذم عطف بر المدح
ترفع فعل فاعل الاسم مفعول الجنس صفت المعرف صفته بعد از صفت
بلا لام متعلق است بالمعرف و مضاف بالتعریف التعریف مضاف الیه و بعده خبر

[illegible]

مقدم اسم مبتدا است ومؤخر نعته مرفوع صفة بعد از نعته و هو مبتدا المخصوص
في باب المدح متعلق است بالمخصوص والذم عطف بر المدح و در اربعة در مبتداء
اربعة افعال تمیز نعم خبر مبتداء محذوف وفاعل مبتداء معرف خبر باللام
متعلق است بمعرف نحو نعم فعل است از افعال مدح الرجل فاعل زيد مخصوص بمدح فنعم
فاء فاء التفصيل نعم مبتدا فعل الماضي خبر و خبر مبتدا او فاعل زيد مبتدا والمخصوص خبر
بالمدح متعلق است بمخصوص او حرف عطف مضاف عطف بر معرف
المعرف متعلق بمخصوص باللام متعلق بالمعرف عطف است بر لف
نحو نعم فعل است از افعال مدح صاحب فاعل مضاف بالقوم القوم
مضاف اليه عمر مخصوص بمدح وقد يكون فاعله اسم مظهر خبر
مميز خبر بعد خبر نكره متعلق است بمميز منصوب صفت نكره نحو نعم
فعل فاعل او مضمر است رجلا تمیز زيد مخصوص بمدح از حرف تفسير
نعم فعل مدح الرجل فاعل رجلا تمیز مخصوص بمدح جمله مفسر او
مميز عطف بر مميز نكره نحو فنعما نعم فعل مدح فاعل او مضمر ما تمیز
المخصوص بمدح از حرف تفسير نعم فعل مدح الشيء فاعل شيء
تمیز المخصوص بمدح جمله مفسر از ... خبر هذه الجملة ...
مثل مضاف است بنعم نعم مفعول ... في ... هذه الجملة ...

الحاكم عطف بيان وفي هذا متعلق است بمقدر كه حال از نعم بنا بر اينكه حال
مضاف اليه باشد يا آنكه بنعم مفعول به است بحسب معنى و با اين تقدير باشد كه يعني
شبيه نعم يعني فاعل بئس كلها معرف بالف و لام است و بمعرف و الالم
الف است و كاهي مضمر است او مميز بنكرة و مميز ها است و هو مبتدا اللام
متعلق است بمقدر كه خبر مبتدا است و ساء خبر مبتداء محذوف و مبتدا خبر
فعل ماضي و ذا و مثل فاعل زيد مخصوص بمدح خبر مبتدا فعل
خبر مضاف است بالماضي الماضي مضاف اليه ذا مبتدا فاعل خبر ... تعبير
فعل و فاعل او مستتر است در او ... مي شود بدان التعبير متعلق به متغير
مضاف بالمخصوص المخصوص مضاف اليه بالمدح متعلق است يعني تعبير مي
يابد بب تعبير يا فتح مخصوص بمدح مثل حبذا زيد و حبذا
زيد دون النوع متبدا الثالثة عشر وقت افعال قبر مضاف است بالشك الشك
مضاف اليه واليقين عطف بر الشك تدخل فعل فاعل او مستتر در او راجع
مي شود بافعال على الاسمين متعلق است بتدخل تا نصبهما مبتدا عبارة خبر
عن الاول بعبارة و ينصبها فعل مفعول جميعا تا كيد اعتبار دارد كه حالي
از مفعول باشد يعني حالكونه مفعولين هر دو باهم اندو متبدا و سبعة افعال

تمیز حسب فعل فاعل زیدا مفعول اول منطلقا مفعول ثانی یعنی گمان کردم زید را رونده
وظننت زیدا مفعول اول غنیا مفعول ثانی یعنی گردم زید را غنی وعلمت خبر مبتدا
محذوف نحو علمت زیدا فاضلا یعنی دانستم زید را فاضل ورایت زیدا مفعول
اول عالما مفعول ثانی یعنی دانستم زید را عالم ووجدت خبر مبتدا محذوف نحو
وجدت زیدا حاذقا یعنی یافتم زید را دانسته زعمت خبر مبتدا محذوف اذا حرف شرط
کان اسم مستتر درا و راجع میشود بلفظه زعمت یعنی باعتبار متعلق خبر کان مضاف جمله
علمت مضاف الیه نحو زعمت زیدا غنیا یعنی دانستم زید را غنی یعنی زعمت بمعنی
علمت وظننت خبر آنست واو استینافی لهذا الام حرف جر هذا اسم اشارة محلا
مجرور بلام الافعال صفته هذه عطف بیان این جار مجرور باعتبار خبر است مقدم
خواص مبتدا مؤخر اربعة صفته خواص الاول مبتدا انه ضمیر شان اسم اذا حرف شرط
ذکر نیست از برای مفعول احد نائب فاعل مضاف بالمفعول المفعول مضاف الیه و
حسب فعل ذکر فاعل مضاف بثانی ثانی مضاف بضمیر ضمیر مضاف الیه جمله جواب جزاء
شرط واین جمله شرط وجزاء خبر ان والثانی واذا حرف شرط توسطت فعل فاعل
او مستتر درا و راجع میشود بافعال او حرف عطف یا خبر است فعل فاعل علی
مفعول علی حرف جر مفعول مجرور بعلی مضاف بضمیر ضمیر مضاف الیه این جار
مجرور متعلق بتاخرت وتوسطت بر سبیل تنازع نحو زید ظننت فقیها فاعل
مضاف بضمیر ضمیر مضاف الیه جمله شرط وجزاء نحو زید مبتدا علمت فعل فاعل
متعلق خبر مبتدا زید مبتدا منطلق خبر علمت فعل فاعل والثالث مبتدا والتعلیقها
خبر مضاف بضمیر ضمیر مضاف الیه للاستفهام متعلق است بتعلیق والنفی عطف بر
استفهام او لام عطف بر نفی مضاف بالابتداء مضاف الیه وجمع مذکور شده و

وحسب

وحسب فعل القائها فاعل مضاف الی ضمیر ضمیر مضاف الیه نحو ظننت
فعل فاعل عمرو استفهام زید مبتدا منطلق خبر ام حرف عطف عمرو
عطف علی زید وعلمت فعل فاعل لزید لام ابتدا زید مبتدا منطلق
خبر ورایت فعل فاعل ما نافیه زید مبتدا اخا لک خبر الثانی مبنی
ان نافیه یکون ضمیر مستتر اسم مضاف بفاعل الفاعل
مضاف الیه والمفعول عطف بر الفاعل واحد خبر نحو علمتنی فعل
فاعل مفعول الثانی یعنی دانستم خود را زنده والقلبیه
مبتدا مها متعلق بعامل مقدر که صفت القلبیه صفه خبر انی علی
است مکرر است اطلاق این شرکه والقلبیه الفعل علی الاطلاق
باعتبار متعلق خبر مبتدا محذوف ان هو کائن علی الاطلاق لا
زما خبر کان محذوف او مفعول یا عطف علی الا زما جمله عطف
بیان است میشود علی الاطلاق هلمو فعل یعمل فعل فاعل مستتر است
درا و راجع میشود بفعل علی خمسه متعلق است بیعمل بغیر متعلق بجمله
فعل خواه متعدی خواه لازم عمل میکند بحسب طریقی خود از رفع دا
دند فاعل ونصب دادن مفعول وغیره حال وصفت خبر مبتدا
محذوف ومضاف نحو نحو مضاف الیه وشد بدو جمع عطف بر نحو
مفعول رایت فعل فاعل رجلا مفعول احسن صفت رجل وجهه فاعل
مضاف بجمله ضمیر مضاف الیه اعرف تفسیر نحو فعل وجهه فاعل خبر مبتدا

نحو وعدی یعمل فعل و فاعل او مستتر است در او راجع میشود باسم الفاعل عمل مفعول
مطلق مضاف بیفعل یعنی اسم الفاعل عمل میکند و اگر لازم است عمل لازم
میکند نحو زید مبتدا انا ضارب خبر غلام فاعل مضاف بضمیر مضاف الیه عمرا
مفعوله الآن ظرف و غداً ظرف و اسم المفعول خبر مبتدا محذوف یعمل
فعل و فاعل او ضمیر مستتر در او راجع میشود باسم المفعول عمل مفعول
مطلق مضاف بیفعل یفعل مضاف الیه فعل متعلق بیفعل یعنی اسم
المفعول عمل فعل مستقبل مجهول از فعل خود میکند یعنی اسم را رفع
میدهد تا نائب فاعل باشد نحو زید مبتدا مضروب خبر غلامه نائب فاعل کی
تقول زید یضرب غلامه نائب فاعل والمصدر خبر مبتدا محذوف و هو مبتدا
یعمل فعل فاعل جمله خبر مطلق مضاف بالفعل الفعل مضاف الیه و هو مبتدا
علی ثلثة اضرب تمیز این جار مجرور باعتبار متعلق خبر مبتدا محذوف واحدها
مبتدا ان حرف مصدری یعمل فعل فاعل منونا حال است از فاعل یعمل
ان ما بعد خود را بتاویل مصدر میبرد تا خبر مبتدا محذوف باشد نحو
عجبت فعل و فاعل من ضرب متعلق است بعجبت زید فاعل مصدر عمرو
و تشدید فعل فاعل مرحوم بران ان مصدریه ضرب زید فاعل عمرا
مفعول ان ما بعد خود را بتاویل مصدر میبرد مجرد یعنی و جار مجرور
متعلق به

متعلق به بزید من ان ضرب اشاره باینکه مصدر عمل میکند هرگاه
صحیح باشد حلول ان یا فعل در محل آن و الثانی مبتدا ان یعمل
فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بمصدر منونا فاعلش باشد
مضاف حال فاعل یعمل این جمله در تاویل مصدر رفته تا خبر الثانی باشد
نحو عجبت فعل فاعل من ضرب متعلق بعجبت مضاف بسوی زید
مضاف الیه عمرو مفعول زید من ان ضرب زید عمرو و امثله گرفته شد
الثالث مبتدا ان یعمل خبر معرف حال بالالف واللام متعلق بمعرف نحو
عجبت من الضرب متعلق بعجبت زید فاعل عمرو مفعول و کل جز (?)
مبتدا محذوف مضاف باسم مضاف الیه الف فعل مجهول نائب فاعل
مستتر است در او راجع میشود باسم الاسم متعلق است باضیف آخر صفته اسم
نحو غلام مضاف بزید زید مضاف الیه والاضافه خبر مبتدا محذوف اما
حرف عطف علی تقدیر مضاف بالاسم الاسم مضاف الیه جار مجرور باعتبار
متعلق خبر مبتدا و مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بغلام غلام
مضاف الیه بزید زید مضاف الیه حرف تفسیر غلام مبتدا چون در مقام
تفسیر واقع شد تخصیص یافت است متعلق باعتبار متعلق خبر مبتدا

اضافه بمعنی لام است هرگاه مضاف الیه ظرف از برای مضاف نباشد نه جنس
او علی تقدیر من عطف بر علی تقدیر لام است مثل خاتم مضاف لفظیه
مضاف الیه از خاتم مبتدا من فضة باعتبار خبر جمله مفسر اضافه بمعنی در واقع است
که مضاف الیه جنسی از برای مضاف باشد او علی تقدیر فی عطف بر تقدیر من نحو
ضرب مضاف و بالیوم الیوم مضاف الیه از ضرب فی الیوم مثل سابقست
اضافه بمعنی در واقع است که مضاف الیه ظرف از برای مضاف و کل خبر مبتدا محذوف
مضاف باسم اسم مضاف الیه ثم فعل فاعل و مستتر است در او راجع میشود
فاستغنی مثل خبر مبتدا محذوف او هذا رطل یا رطل مبتدا است از رطل
زیتا روغن و زیتون و منوان تمثال نیز چنین و عن دون عطف بر منوان
درهما تمیز علی التمرة باعتبار متعلق خبر است و مقدم مثلها مبتدا از زبدا
تمیز الزبد و معنی مبتدا مضاف بتمام تمام مضاف الیه یا الاسم الا اسم
مضاف الیه این مقدر یکون الاسم علی صفة باعتبار متعلق خبر لا یصح
فعل اضافه فاعل مضاف بضمیر مضاف الیه متعلق بالاضافه و هو مبتدا
ان حرف مصدر یکون فعله است مقدم تنوین اسم مستتر او
حرف عطف نون التثنیة عطف بر تنوین و الجمع عطف بر تثنیه او
حرف عطف یکون اسم او مستتر است در او راجع میشود باسم مضاف

خبر معنی

خبر معنی تمام بودن اسم آنست که در او تنوین یا نون تثنیه یا نون
جمع باشد یا آنکه اسم مضاف باشد هرگاه تمام شود اسم این اشیاء
مشابهت بهم میرساند تمیز که می آید بعد از اسم تمام بمفعول
وجه شباهت واقع شدن تمیز است بعد از اسم چنانچه مفعول
واقع شود بعد از تمام کلام پس نصب میدهد تمیز را این اسم
تام که قبل از وست باعتبار مشابهت اسم تام بفعل که تام است
بفاعل و این اشیاء قائم مقام فاعل است جهت آنکه در عقب
اند هم چنانکه فاعل عقب است و للمعنویه مبتدا منها باعتبار
متعلق صفة المعنویه ممکن است حال از او باشد بنا بر مذهب که حال
از مبتدا باشد عند ان خبر والعامل خبر مبتدا محذوف فی المبتدا متعلق
بالعامل والجر عطف بر مبتدا والعامل خبر مبتدا محذوف فی الفعل
متعلق بالعامل والمضارع صفة والعامل مبتدا فی المبتدا متعلق
بعامل هو ضمیر فصل یعنی مضاف بالی بتدا الا لتبدا مضاف
الیه هرگاه ضمیر فصل محل از اعراب نداشته باشد والا هو مبتدا ثانی
یعنی خبر هو جمله مبتدا و خبر خبر مبتدا العامل مبتدا مرفوع خبر

لث بمعنی الفاعل اللام حرف جر شابهت بمجرور بلام مضاف بضمیر
مضاف الیه ان فرشابهت بضمیر الضافه مصدر بفاعل الفاعل مضاف الیه
بارة با سببی ت یا بمعنی الام ت ضمیر اسم ان راجع میشود
بمبتدا او المسند الیه خبر کان کذالک
خبر والعامل مبتداء فی الفعل متعلق
بالعامل الفارع صفة وهو
ضمیر فصل وقوعه خبر موقوعه
مفعول فیه مضاف بالاسم
الاسم مضاف الیه وذالک
مبتدا معنوی خبر تقوم
فعل وفاعل زید
مبتداء کما تقول زید
مبتدا ضارب خبر
پس این است صدر
عامل تمام شد

اللهم اغفرلی ولوالدی والاستاد بحق محمد واله الاطهار